این کتابی است
در حقیقت مذهب اسمعیلیه
مسمّی به

رساله در حقیقت دین

من تصنیفات

مرحوم آقای شهاب الدین شاه ابن
رحمت پناه شاه علی شاه الحسینی قدس الله سرهما

بسعی اقل العباد ایوانف
در مطبع مظفری مقیم بندر بمبئی
بتاریخ
سنه ۱۳۵۲ هجری مطابق سنه ۱۹۳۳ مسیحی
بطبع رسید

بسم الله الرحمن الرحیم

دیباچه

این مختصریست در حقیقت دین و معنی معرفت از تصنیفات مرحوم سید
شهاب الدین شاه الحسینی قدس الله سره که پسر بزرگوار رحمت پناه آقای
سید شاه علی شاه علیه السلام بودند و جوانمرگ از این دار فنا بدار بقا
بتاریخ آخر ماه رجب سنه ۱۳۰۲ رحلت نمودند شخص ایشان بزرگواری بود
کامل در علوم دین و فراست حقیقی و در عصر خود در میان خلائق احترام و اعتبار
بی نهایت داشتند و سبب تصنیف این رساله مبارکه چنانچه در ضمن
آن تفصیل فرموده اند آنست که برای هدایت مؤمنان باقی بماند و این
رساله کلیةً دو قسمت بوده قسمت اول که در تبیین معانی حقیقت و ایمان
بود فقط بقلم آمد و بتالیف قسمت دوم که در وضع طریقت و سلوک بود
نائل نشدند و لذا چون قسمت اول کاملاً نوشته شده بود بطبع رسید تا
مؤمنان از آن نصائح سودمند و بهره مند شوند و چون مقصود آن بزرگوار
این بوده که خاص و عام همه از او بهره برند از این سبب بعبارات خیلی
ساده و واضح تصنیف شده و حتی فقط بترجمه آیات کلام الله و احادیث نبوی
اکتفا نمودند و خود آن آیات و احادیث را بیان نفرمودند و واقعاً

این رساله معدن اسرار حقیقت دین و معانی معرفت رب العالمین گردید
و این نسخه فعلاً چاپ شد از عین خط خود آن حضرت از نسخهٔ اصل و این
که بعضی معانی بکمال اوضح بیان نگردیده ظاهرا این بود که اجل بر جسم مهلت
ایشان نداد و شاید قصد داشتند که در قسمت دوم این معانی را واضح
کنند مثلاً در بیانات شان میفرمایند که باید مؤمنان و مسلمان ترک
دنیای دون کنند و در فکر آخرت باشند و یقین است که معنی آن نه اینست
که آنها باید مال و عیال و کسب شان واگذارند و بگدائی بیفتند بلکه معنیش
این است که از قید فکر پرخوردن و پرخوابیدن خود را آزاد کنند و به آن کارهائی
که برای ترقّی انسانیت مفید است مشغول شوند و مثل دیگر آن است
که در آخر رساله فرموده اند که مؤمنان باید از سایر علوم غیر از علوم دینی پرهیز کنند
و بعلوم دشمنان خدا اشتغال پیدا نکنند معنیش یقیناً نه آن است که مؤمنان
همه چیز واگذارند و مشغول یاد گرفتن احادیث شوند و از علم حساب و طب
وغیره از علومی که برای زندگی انسان اهمیت دارد باز بمانند بلکه از آن
علومی پرهیز کنند چنانچه در بعضی کتابهای
اهل ضلال برای گمراهی خلق بیان شده

بیت

همه عشق است اندرین صحف
همه شوق است اندرین طوما

رساله در حقیقت دین

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

چنین گوید غلام آستان حضرت شهنشاهی اقا علی شاه روحی فدا
شهاب الدین الحسینی چون بعضی از برادران دینی که ادای حقوق ایشانرا
بر خویش واجب میدانست خواهش رساله مختصری نمودند که سرمایه نجات
اخروی باشد برای ایشان وهم آئین سلوک در دنیا با اخوه مومن خویشرا
دانسته که تماماً انشاء الله تعالی نصایح را بکار برند و رستگار شوند برحسب
۲ مراد ایشان از خداوند مسئلت توفیق نموده اجابت دعوت نمودم و علیه
التکلان حضرت مولی الموالی علیه صلوات الله الملک العالی میفرمایند
که روزی جمعی از اصحاب را حضرت رسول صلی الله علیه و آله بسریه فرستادند
زمان مراجعت آنها که بشرف حضور مشرف آمدند فرمودند مرحبا بجماعتی که جهاد اصغر
را بجای آورده باقی است برایشان جهاد اکبر خدمت آن بزرگوار عرض
شد جهاد اکبر کدام است فرمودند افضل جهاد آن است که با نفس
جهاد نمائی یعنی با نفس اماره صدق صلی الله علیه و آله ای برادران دینی
۳ من که مدعی عشق و محبت مولی هستید لحظه گوش دارید و حقیقت معنی کلام
آنحضرت را بشنوید و اندکی در کار خویش در نگرید باشد که تنی از شماره فلاح

یابد

باید مراد از جهاد با نفس امّاره آنست که نفس را مقهور ساخته او را بفرمان
درآورد چنانچه این نفس که همیشه مخالف عقل است انسان را نتواند براه شایست
بدارد که مخالف پیروی دین باشد نفس را تحت حکم عقل درآورده او را بدارد
بر طاعت و فرمان بری که اصل سرمایه نجات است و همین است معنی صراط المستقیم
زیرا که فرمان بری همان راه راست رفتن است و ان شاء الله تعالی در این مختصر ۴ع
بیان مطلب را خواهد نمود و منه التوفیق بدانید ای برادران دینی که احادیث و آیات
قرآنی در پاک نمودن نفس امّاره و صفهای آن بی نهایت وارد است از آنجمله
آنست که خداوند در قرآن میفرماید رستگار شد کسی که نفس خود را پاک نمود و
چنین است زیرا که نفس را پاک نمودن بهترین اعمال میباشد که با آن
راه صواب میتوان پیمود از اینجهت که آنچه انسان را از رسیدن بمراتب
عالیه باز میدارد همان نفس است که منع از طاعت و پیروی دین حق مینماید
چونکه او را نگاه داشتی بلکه بستی و نگه داشتی که بر تو غلبه کند و ترا از راه راست ۵ع
باز دارد البته بمدارج عالیه میرسی حضرت مولی میفرمایند در مقام بندگی
و عبودیت و راه نمائی دوستان خویش که چگونه راه روند و نفس را چگونه
در بند نمایند که ای پروردگار من اینست نفس من که او را مانند شتر زانویش
را بسته ام بزانوبند مشیت تو که بخواهش تو کاری نکند پس ای دوستان
بدانید که نفس را باید بطوری نگاه داشت که اصلا مجال سرکشی نکند که ترا از دست برد
و از پای درآورد و سر از جهنم بدرآرد و از رسیدن بمقام قرب باز دارد و نگذارد
بجائی برسی که مؤمنان رسیده اند پس باید کوشش نمود تا آنکه راه راست را

۶ دریافت در قرآن است آنهاکه در راه ما جهاد نمودند هدایت میکنیم ایشان را
براه خویش که همان است صراط المستقیم نفس را باید از آنچه خواهش
اوست از اسباب دنیوی باز داشت و آخرت را برای خود ذخیره
ساخت و شاهراه هدایت را فرو نگذاشت ای برادر بدان که از قرآن این
احادیث و آیات بر انسان که اندک شعوری داشته باشد و در خیال
آخرت باشد واجب است که هنگام طلوع صبح که از خواب غفلت بر میخیزد
با خود اندیشه کند و نفس خود را بمقام حساب در آورد و اندکی فکر کند و متوجه
۷ احوال او باشد به پند و بداند که هر نفسی که از او بر میآید مثل درّ و جواهر نیست
گرانبها بلکه بی بها زیرا که کدام نفس است که بیرون آید و باز برگرد
پس چه چیز است که قیمت نفس را داشته باشد هرگز نمیتوان تصور نمود
که آنچه از عمر گذشته عود کند این است که گفتم قیمت ندارد زیرا که چیز میتواند
جای آنرا بگیرد ولی نقدی است که بآن میتوانی خزینه از خزاین رحمت
خدا را برای خود بخری میتوانی در همان نفس آخرت خویش را معمور کرده
باشی میتوانی در این قدر فرصت که یافتی و نفس کشیدی خود را بمقام
قرب برسانی میتوانی محل دیداری در آن سرا چنانچه در این دنیا داری
۸ اگر قدر بدانی برای خود مهیا سازی میتوانی با این نفس تجارتی کنی که در نفع آن
زوالی نباشد و هرگز فانی نشود و باقی باشد برای تو پس وقت خود را ضایع
مکن که از عهدهٔ غرامت بیرون نمی آیی چون وقت را ضایع گذاری و با آنکه
آن نفس کشیدن را در راهی بردی که بسعادت نرسی و آن دقیقه را گذاری بعبث

از دست تو برود ضرر کلی بتو برسد هیچ عاقلی را شنیدی که تجارتی کند که در آن گذشته از نفعی که نبرد کاری بکند که ضرر باصل سرمایه برسد بلکه بکلی سرآ تمام و فانی شود پس ایحبان باخود اندیشه کنید و بانفس خود اندیشه کنید و بانفس خود بگوشید ای نفس مرا سرمایه تجارت که بآن سود آخرتی برای خود ذخیره کنم مگر اینچند روزه عمر و آنچه از آن رفته است دست چاره از آن کوتاه است و بآن نمیرسد در حقیقت همین قدر که از عمر گذشته است ضرریست که باصل سرمایه تجارت انسان وارد آمده است این امروز بلکه این نفس را باید غنیمت شمرد که روز نوی است که از اجل مهلت گرفته و او ترا مهلت داده است اگر امروز ترا فرصت و مهلت نمیداد تو در شمار اموات بودی چه بسیار کسانیکه دیروز بودند و امروز آرزوی حیات میبرند نگمان نمیکنی که اگر دیروز مرده بودی چقدر امروز آرزوی حیات داشتی این نعمت حیات که امروز خداوند ترا ارزانی داشته است قدر بدان و غنیمت شمار و بعبادت مشغول شو که این زندگانی امروز تو تلافی ایام گذشته کند شاید عملی بنمائی که موجب روسفیدی تو باشد و در آخرت در مقابل آن جمعیت از خلایق شرمسار و خجلت زده نباشی نمی بینی در این دنیا مردم بواسطهٔ یک عمل ناشایست که کسی از بنی نوع انسان بر آن مطلع شده است چه قدر خجل و شرمسار میشوید پس چون تمام خلق مطلع شوند از انبیا و ملائکه و غیرهم بر عمل چهل ساله یا بیشتر چه باید کرد تفصیل این را بعد انشاء الله تعالی ذکر میکنیم اکنون بر سر سخن رویم در قرآن است که در روز قیامت کسانی چند از گنه کاران هستند که عرض میکنند بار پروردگارا ما را برگردان

بدنیا که بعبادت و بندگی و راه صواب پردازیم خداوند پیغمبر باید دروغ میگویند
اگر باز گردند باز همان اعمال خود عود میکنند حال ای برادر با نفس خود خطاب
کن ای نفس امروز را چنان پندار که همان روز است که خداوند ترا بدنیا برگردانیده
و مهلت داده است و تو آرزوی حیات داشتی که بدنیا برگردی و عبادت کنی
اکنون فرصت غنیمت شمار و آنچه آرزو در نظر داشتی که بجای بیاوری فرو مگذار
ای برادر چنان مپندار که آنچه گفتم برای تو صدمه دارد که نمیتوانی با امور دنیا
۱۲ و تدبیر منزل و غذا پردازی چنین نیست میتوانی مؤمن باشی بندگی خدا نمائی
و دنیای تو هم معمور باشد بلکه بهتر از همه باشد بدانکه بزرگان دین اوقات
شبانه روز را به سه قسمت متساوی تقسیم نموده اند که هر قسمتی هشت ساعت است و اگر
تو این سه قسمت را درست بدانی و بهر وقتی عملی کنی که ترا فرموده اند دنیا و آخرت خود را
درست نموده قسمتی از برای خواب است که در این قسمت غذا خوردن و تدبیر منزل را
شامل نموده اند قسمتی از برای صرف در امور دنیا و تحصیل معاش است و قسمتی دیگر
برای عبادت مقرر فرمودند که تحصیل آخرت و جهان باقی نمائی در حدیث پیغمبر است
۱۳ که شما برای بقا خلقت شده اید نه از برای فنا و زوال پس معلوم شد که این
جهان فانی را باید گذاشت و بدار باقی شتافت عملی نمود که سرمایه نجات آخرت
باشد و نفع آنرا در آن دنیا برداری که باقی است پیغمبر فرماید دنیا زمین زراعت
آخرت است هرچه در اینجا کاشتی در آخرت برداشتی پس اگر از همت خود کاستی
و نفس را بعبادت نداشتی البته روزگار خود را ضایع گذاشتی که از این
مزرعه حاصلی برای آخرت برنداشتی آنوقت حالت تو مثل حالت

کیست

کیست که بر سرمایهٔ تلف شده تأسف خورد و بر عمر گذشته تحسر برد و کار
۱۴ از دست او رفته باشد و نتواند علاجی کند و چه قدر تفاوت دارد این
حالت با حالت کسیکه در دنیا آخرت را معمور نموده و بآنچه او را فرمان شده
است پذیرفته باشد حاصل این زراعت و عمر گرانمایه و جواهر بیقیمتی نفس را
که صرف نموده بردارد و به بیند بهتر از آنچه خرج کرده است نفع نموده سودی
برداشته حاصلی یافته و در کار خویش مثل دیگران تحیر ندارد بدان ای برادر
فرق کلی میان عقل و نفس است چون این را بدانی و در وقت ضرورت
بکار بری در هیچ امری در نمانی بلکه هیچ چیز بر تو مشکل نگردد آنوقت میدانی
۱۵ ترا چه باید کرد و همیشه براه راست که صراط المستقیم است خواهی بود عقل آنست
که ترا براه راست همیشه میخواند و نمیگذارد در باطل افتی پیغمبر باید عقل است
که بآن عبادت پروردگار نمائی و آخرت را بدست آری و در بهشت جاوید
در آئی و بمانی و نفس برخلاف آنست و دشمن عقل است و نه تنها عقل را
دشمن است بلکه در واقع که نگاه کنی و بیندیشی ترا دشمنی است قوی زیرا که تو باید
عقل را فرمان بردار باشی تا بجائی برسی نفس است که نمیگذارد ترا
و از متابعت عقل باز میدارد و از راه دور میگرداند و نمیگذارد
بمقام قرب برسی و اگر راه عبادتی برای تو پیدا کند هم برخلاف رضای خدا
۱۶ است دشمنت نمیگذارد و ترا بمطلوب برسی بهر قسم میتواند در صدد زدن راه
تو برمیآید تو نمی فهمی بلباس دوست جلوه میکند گرگ است بلباس
میش درمیآید و ترا بهر طور است از راه میبرد آن وقت فریاد تو بیفایده

خواهد

خواهد بود خداوند تعالی حجت را درمیان شما باقی گذاشته است که او را
متابعت کنید چون نمودید تقصیر را از خود بدانید باری فرق میان
این دو را بدان دوست را از دشمن بشناس و از راه بیرون مرو در
قرآن است که ما راه خیر و شر را بانسان نمودیم و همچنین آیهٔ دیگر
دلالت میکند براین مطلب که فرموده است ما راه را بانسان نمودیم که یا
رستگار شود یا آنست که شکرانهٔ این نعمت عظمی را بجای می آورد و براه
راست میرود یا آنکه قدر نمیداند و در زمره کافران محسوب میشود چشم از
ادای شکرانهٔ نعمت میپوشد و براه باطل میرود راستی کدام نعمت
ازین بالاتر و والاتر است که شخص براه راست و صراط المستقیم هدایت یابد
و از راه باطل پرهیز کند و حق را از باطل فرق گذارد اگر قدر این نعمت را بدانی
و آنچه شنیده در وقت مشکلی که ترا در دین روی دهد بکار بندی هرگز گمراه نمی
شوی و میدانی ترا چه میباید کرد دیگر اختیار با تست متابعت عقل یا
نفس هر کدام را که خواهی بکن اینقدر بدان که آنچه ترا از اطاعت باز داشته
و از راه بدر برده است نفس است و تو نمیدانی از متابعت نفس چه ضررها
داری گذشته از آنکه از راه بدر رفتی اطاعت نکردی شکر نعمت ننمودی بلکه
کفران نمودی گمان بردی که این راه را که بگفتهٔ نفس رفتهٔ راه حق بوده و حال آنکه
او ترا از راه بطوری بدر برده که از دستهٔ خداپرستان خارج شده و هر قدر
بیشتر متابعت و پیروی نفس را بنمائی زیادتر از راه دور میشوی بلکه کارت بجائی
میرسد که پشت بمطلوب رفته باشی چه خوب میفرماید آینه در غرب و رو بما

١٧

١٨

تو بشرق پشت بر تو میروم خالم بغرق   دیگر خود را اگر چشمت به بیند

۱۹ در کار خود فکر کنی می بینی که خدا پرست نیستی چرا که اطاعت همان عبادت

کردنست همینکه نفس را اطاعت کردی او را عبادت کردی و چون نفس را

عبادت کردی خدا را بندگی نکرده دیگر خدا پرست نیستی از اینجا است

که گفتم دشمن دوست نما ترا از راه برده است صریح آیه قرآن است که

آیا دیدی کسانی را که خدای خویش قرار دادند هوای نفس خود را

خواهشهای نفسانی که خوی حیوانیست اطاعت کردی و او را پرستیدی

و از راه عقل که شاهراه هدایت و خوی ملک بود پای کشیدی و دست

برداشتی ببین چه کردهٔ و چه پایه باید خجلت و شرمساری داشته باشی

۲۰ این راه ملاحظه کن که مردم چقدر بر هنود عیب میگیرند که بت پرست

هستند و نمیدانید خود چه چیز را پرستش می کنید خوی حیوانی نفس را

که پرستیدند بصد هزار درجه از سنگ پست تر است تا خوی کدام حیوان

در نفس آنها باشد و چه چیز را پرستند اینجاست که گفتم ضرر کلی در این تجارت

داری بلکه سرمایهٔ تو از دست رفته آنوقت مفاد آیه کریمه که خسران نمود

خسرانی فاحش تو واقع میشوی   ای برادر خویش را او پای بدانکه راه

حق یکی است و اینها که می بینی که در عالمند از راه دور افتاده اند و فرقی

نمی کند از راه دور شدن که اندکی دور شوی یا آنکه مسافت بسیار

طی کنی چرا که نمی بینی کسی را که در آب غرق شد برای او فرقی ندارد که

۲۱ اندکی آب از سرش بگذرد یا آنکه در دریای عمیق افتد پس کوشش

کنید

کنید که از راه دور نشوید و فریب شیطان را مخورید نعوذ بالله اگر نفس
بر شما غلبه جوید و شما را در بند کشد آنوقت ذلیل سازد و بهر جا که خواهش
اوست براند و متولی شود دیگر تمام اوقات شما صرف عبادت و متابعت
نفس میگردد و فرمان بردار او میشوید آنوقت در معرض این خطاب الهی
چه جواب خواهی داد که آیا با شما ای بنی آدم عهد نبستم که متابعت شیطان
نکنید که او شما را دشمنی است ظاهر هر کس متابعت نفس و شیطان کند
باید مهیای جواب خداوند باشد ای برادر بدنیا و اسبابش که ترا
۲۲ فراهم آمده غرّه مشو خواهش نفس را کنار گذار دل از دنیا برگیر آنوقت ببین
چون تو بر اینجهان فانی دل ندادی عالم ترا مسخر میشود در قرآن است که مسخر شد
آنچه در آسمان و زمین است شما را تماماً و در این علامتی است برای کسانیکه
تفکر کنند ای برادر قدری فکر کن نعمت خدا را شکر گذار باش که بتو
ارزانی داشته است چون تو خود را مطیع ساختی و دست کشیدی اکنون
میگویم که انسان در این دنیا باید پیشوائی داشته باشد و تحقیق این مطلب را
انشاءالله در موقع خود خواهد نمود چون گفتم دست از اسباب دنیوی
۲۳ بدار میگویم دست در دامن کسی زن که این اسباب برای وجود او خلقت
شده است تا اینها مسخر تو شوند و فکر کن کدام بهتر است که این اسباب
را وابسته باشی و واگذاری بهتر است یا آنکه او را مطیع باشی یا اینها خود
مطیع تو شوند در حدیث قدسی میفرماید ای محمد اگر تو نبودی آسمانها
را خلقت نمیکردم یعنی آنها بوجود تو برپا میشد و در جای دیگر است که اگر

علیؑ بود ترا خلقت نمیکردم اکنون بدان که مقصود از آفرینش
شناختن آن مظهر جلال و جمال خدا بوده که دارای همه صفات اوست
کجاست چشم بینائی که ببیند و براه عقل رفته بفهمد از صریح آیه
چنان معلوم میشود که اگر حضرت رسولؐ ولایت او را ظاهر نمی‌ساخت
۲۴ رسالت ناقص بود که آیه اینست ای پیغمبر برسان بمردم آنچه را نبوفرستادم
و اگر نرسانی رسالت خود را تبلیغ نکرده پس همه این اسباب و صنایع
آفرینش و ارسال رسل و انزال کتب برای شناختن او بود که فرموده
بودم با هر پیغمبری و با محمدؐ آشکار شدم تحقیق این مطلب هم در جای
خود ذکر میشود اکنون چون سخن باینجا رسید همان بهتر که شرحی از
معرفت برای شما برادران دینی خود بیان کنم که از این بیان واضح
که انشاء الله مینمایم مطلب کلی که عقل عاقلان در آن حیران است
بفهمید ای برادران در این شکی نیست که شخص چون سلطان نیست
۲۵ لامحاله رعیت خواهد بود و رعیت بطور حتم میداند جز اطاعت سلطان
علاجی ندارد بلی سلاطین دنیا نعمت و نقمت ایشان هم در دنیا
است چون دنیا فانی و ایشان هم فانی سلطنت ایشان هم فانی است
چنانچه بکسی انعامی کنند مانند اموال دنیوی است بقائی ندارد و اگر
غضب کنند هم بی بقاست زیرا که اینها همه تابع وجود ایشانست
چون اصل که وجود است نیست مگر آنکه فانی میشود تابع وجود هم فانی
است بخلاف پادشاهان معرفت که رعایای ایشان که محکوم حکم

ایشانند و رعیّتمند چون سلطان ایشان امر بتحصیل آخرت نموده
و همچنین وعدهٔ آخرت داده است که نعمت باقی بدهد یا زحمت
جاوید برساند پس احدی نیست که عاقل باشد و فانی را بباقی ۲۶
صلح نکند نعمت فانی را نگاه دارد و زحمت جاوید را برای خود
بزاد در قرآن است بدرستیکه خدا خرید از مؤمنان جانها
و مالهای ایشانرا که در عوض آنها بهشت بدهد ای برادر
کفران نعمت مکن ببین چه میدهی در عوض چه میگیری جان و مالی
که لامحاله فانی است از تو میگیرند و جهان باقی را بتو ارزانی میدارند
پس بشارت باد شما را بخرید و فروشی که با خدا کردید چونکه چنین دانستی
که چه طور میشود که حطام دنیوی را نگاه داری و از آخرت دست
برداری و چون از دنیا دست کشیدی همه اسباب آن ترا مسخر
میشود زیرا که دست کشیدن تو محض فرمان برداری بوده نه از ترس ۲۷
عذاب یا امید ثواب عاشقان جمال حق گفته اند که تو بفهمی
و یاد بگیری حضرت سید الشهداء میفرماید که ای پروردگار زنها
و مردم آنرا گذاشتم و ترک نمودم در راه عشق تو و بسوی تو آمدم و
عیال و اطفالم را یتیم ساختم که جمال ترا مشاهده نمایم پس اگر در محبت
خود مرا ریزه ریزه سازی که قلب من مایل بغیر تو نخواهد شد در
ملاحظه کن مقام جانبازی و گذشت از دنیا را که تا بچه حدّ ایستادگی
نمودند اینست معنی گذشت از دنیا اکنون دانستی که باید رعیّت بود

و اطاعت نمود حال در ضمن معرفت قدری از اطاعت بشنو ای
۲۸ برادر اطاعت همان عبادت است و عبادت عین معرفت اصل خلقت در
عبادت و معرفت است که در قرآن است کم خلق نکردم جن و انس را
مگر برای عبادت و نیز وارد شده است که بودم گنجی پنهانی خواستم
تا آشکار شوم و شناخته گردم خلق را خلق کردم که شناخته آیم بزرگان
دین عبادت و معرفت را یکی دانسته اند حال که بر سر مطلب رسیده ام
نمیدانم چه بگویم چه طور بگویم که تو بفهمی ای برادر بدان که عالم
را ظلمت فرو گرفت دست دشمن دراز شد مقام امتحان درمیان آمد
انقلاب در مردم افتاد هر کس براهی رفت و خیالی نمود تا جمعی از دنبال
۲۹ جاهلان که دزدان راه‌اند شتافتند هر جا حقی بود بقدر امکان دشمن
گرفتند کم کم قلبها سیاه شد گوشها کر شد زبان گوینده از کار باز ماند
امکان نداشت که بجماعت کرها بتوان مطلب گفت کی میفهمند اکنون ای
برادر زبان گوینده هست اگر گوش شنوا داری بیا و الا میتوانی درک
این معنی را بنمائی این نکتها چون تیغ پولاد است تیز چون نداری تو سپر واپس
گریز ها اکنون میگویم و باو استعانت میجویم آنچه از بزرگان دین رسیده
است در معرفت باید متابعت ایشان نمود فرمودند در ذات خدا فکر
۳۰ نکنید درست هوش خود را جمع کن دلت را از تحریک مطلب دور مکن باشد که خدا مرا
توفیق دهد در گفتنش و ترا در شنیدن مطلب بزرگ است و مشکل مگر تو بفهمی
شک نیست که مرتبهٔ اشخاص چنانچه در ظاهر صورت مختلف در باطن و معنی هم

اختلاف کلّی دارند می بینی یکی سیاه است یکی سفید یکی کوتاه است یکی
بلند همچنین اختلافات کلّیه و جزئیّه که اشخاص دارند و تو می بینی پس
در واقع و باطن هم مختلفند که ظاهر صورت باطن است چه طور میشود
آنچه بمرد عاقلی کاملی میگویند بطفلی هم بگوئی کجا حوصلهٔ شنیدن و کجا
ظرفیت آنرا دارد که تعقل کند کوزه کی گنجایش دارد آب دریا را
هر کس بقدر همت خود خانه ساخته، بهمین جهت که باختلاف اشخاص

۳۱ احادیث وارد شده است که فرموده‌اند احادیث ما مشکل است در نهایت
اشکال کسی نمیتواند بر داشت کند آنرا مگر نبی مرسلی یا ملک مقربی
یا مؤمنی که خداوند دلش را امتحان نموده باشد از برای ایمان اکنون
اگر خود را و دل خود را امتحان کرده از در ما در آ اگر طالب عشق سرمدی در صفت
خدا حکم شد تفکر نمائید بدانکه آنچه شما تصور کنید که دیگر از آن بالاتر
مرتبه نیست این منتهای فکر شماست نه آنکه تصور کنید بجائی رسیده‌اید
آنچه فکر ترا در آن ره نیست نهایت فکر تست البته نیست، بلکه دانش
خود بر دل اگر رسد خس بقعر دریا صفت یعنی چیزی از خیر باشد در کسی یا شد

۳۲ و بگویند در او هست پس چون کسی را نمیتوانی شناخت باید لیل
که گفته شد و هم ماموریدکه فکر نکنید که تحیر شما زیاد میشود صفت هم نمیتوانی
بیاوری اینکه می بینی مردم برای حق ذکر کردند بقدر فهم خود شان
بود مثلاً کوری برای مردم عیب بوده گفتند خدا بیناست جهل بد بوده
گفتند داناست پس آنچه در خویشتن نقص میشمردند برای خدا در مقابل آن

کمالی

کمالی ذکر کردند در حدیث حضرت سجاد پیغمبر ما یند چون در آخر الزمان
مردم بسیار پی جویی میکردند سورهٔ قل هو الله نازل شد
اینجا که تو از برای خدا ذکر نمودی بخیال خود چیزی برای او گفتی
شاید همه جانورها خدای خود را از منقصت خویش مبرا دانند و بکمال ٣٣
خود بستایند حضرت باقر می فرماید شاید مورچهٔ کوچک تصور کند خدا
دو زبانه است چون کمال او در همین است گمان میکند در کسیکه این
دو زبانه نباشد نقص او خواهد بود پس در این صورت پیروی پیشوایان
دین که فرمودند مائیم صفتهای خدا واجب است بدان ای برادر بینا ایشانند
شنوا ایشانند رعیت را نمیرسد که بجز فرموده عمل کند فرمودند هر کس ما را
شناخت خدا را شناخته بفهم ای برادر من مثالی در این باب لازم است
که نزدیک بفهم باشد شکی نیست که نوری که از چراغ است اگرچه خود چراغ
نیست ولی اگر این نور نبود چه میدانستی چراغ چیست و کجاست پس بنور ٣٤
پی بچراغ بردی از نور شناختی مثالی دیگر از این بالاتر بیاورم که هرگاه بخواهی
دلیلی بر وجود آفتاب بیاوری بجز خود آفتاب را نمودن چه میتوانی گفت
خود آفتاب دلیل خود اوست آفتاب آمد دلیل آفتاب پس اگر خیال دیدن
آفتاب بر سر داری همان آفتاب را ببین، گر دلیلت باید از وی رخ
متاب ایشانند صورت ظاهر خدا در فقرات زیارات است که مردم میخوانند
ولی نمی فهمند میگویند سلام بر تو ای صورت درخشندهٔ خدا ای چشم بینا و
گوش شنوای خدا و دست گشادهٔ او و ای خون خدا پسر خون خدا معلوم شد

که

۳۵ که صفات الله ایشانند که مأموری بمعرفت ایشان شناختن ایشان
عین شناختن خداست پس بفهم معنی این حدیث را که هر کس بمیرد و
امام زمان خود را نشناسد بجاهلیت مرده یعنی آفتاب پرست بودند
آنکه امام خود را نشناخت خدا را نشناخته است پس چون دانستی
که اشخاص مختلفند و باختلاف فهم ایشان با ایشان صحبت میدارند
بعضی را گفتند هیچ چشمی او را نمی بیند برخی را فرمودند خداوند از عقول
عاقلان پنهانست چنانچه از چشم نیز پنهانست زیرا که فهم آنها بیش
از این برداشت نداشت ولی مظهر جلال و جمال خدائی امیر مؤمنان
میفرماید خدائی که ندیدم هرگز عبادت نکردم و چون اختلاف
۳۶ عقول و اشخاص را دانستی بشنو بعضی از بیناگان که پایهٔ آنرا ندانستند
در مقام جسارت برآمده تمنای معرفتی کردند ایشانرا فرمودند ای
خاکی خاک نشین خاکسار و ایخاکی طینت خاکزاد خاک نهاد چه نسبت
ترا بعالم پاک بلی جسم خاکی که سراپا خاکست و تیره و ظلمانی اگر خیال او
در نهایت وسیع باشد هم خیالی است که از این کالبد خاک
برخاسته هرچه از آن بالاتر تصور کند هم مخلوق است مثل او و او را
نپرسد که بفهمد و بشناسد و آنچه مردم بینا که بمجاهده با نفس
عقل و دل و خیال آنها صافی شده چشم بصیرتشان گشوده گوش
۳۷ ایشان شنوا شده می بینند و میفهمند و میشنوند چه طور بینوان همه
کر گفت و همه کس بینند و بفهمند و بشنوند بلکه ایشان که بچشم

حق‌بین دیدند دیگر آنچه از دیگری مطلوبست و تعریف اوست از ایشان
نهایت قبیح خواهد بود چنانچه میفرمایند آنچه نیکانرا پسندیده است
گناه مقرّبانست دربارهٔ مردم بی‌بصیرت همین اقرار بربوبیت
وموت کفایتست واما معرفتیان را این پایه نهایت قباحت را
دارد چنانچه طفل اندک حرکت که کفایت زمان سنّ او را دارد بجای رَوَد
کمال حسن را برای او دارد واما اگر مردی کامل آن حرکت را بکند چه قدر
در انظار مردم بدنماست حضرت امام حسینؑ میفرمایند در فقرهٔ دعا که ای
پروردگار آیا غیر از تو کسی را ظهوریست که ترا ظاهر سازد تو کی پنهان شدی ۳۸
که محتاج بدلیل باشی وکی دور شدی که حال خلق تو میخواهند مرا بسوی تو
دعوت کنند و بتو برسانند کور باد چشمیکه ترا نمی‌بیند و زیان و
نقصان شد سرمایهٔ تجارتِ بندهٔ که قرار ندادی در دل او از دوستیٔ
خود بهره و نصیبی حضرت صادقؑ در جواب سائل که عرض نمود راستست
که خداوند در روز قیامت دیده میشود فرمودند بلی پیش از قیامت هم
که دیده شد در روزیکه فرمود اَلَستُ بِرَبِّکُم ومؤمنان هم در دنیا دیدند
فرمودند آیا حالا نمی‌بینی عرض نمود ترا می‌بینم ای مولای من اذن میدهید
این معنی را از زبان شما بگویم فرمودند بکسی مگو مردم جاهل نافهم ترا
انکار میکنند و این را کفر میدانند وحال آنکه دیدن بقلب مثل دیدن ۳۹
بچشم نیست بدان ای برادر که همیشه این امر را از منافقان پنهان
داشته اند و نگفته اند بلکه بکمتری گفته اند واگر کسی از اهل حقیقت جائی

بود مردم اورا بدگفتند و مسخره کردند از اینجهت بود که پیش گفتم گوش شنوائی
مردم کر شد زبان گوینده هم از کار ماند حضرت امام زین العابدین میفرماید
در چند شعری که معنی آنها این است که من پنهان میکنم از علم خودم جوهر
و خالص آنرا که جاهلان حق را نه پسندند و نفهمند چراکه قابلیت ندارند و
این علم را پیش از این جدم ابوالحسن میدانست و پنهان کرد و امام حسین را
و پیش از او امام حسن را بهمین وصیت کرده بود چه بسیار جوهر و خلاصه علم
است که اگر آنرا آشکار کنم مرا میگویند تو بت پرست شده و هر آینه مردانی
چند از مسلمانان خون مرا حلال خواهند دانست و این کار زشتی که میکنند
و مرا میکشند چه قدر بنظر ایشان نیکو میاید حضرت امیر مؤمنان فرمودند
علومی چند را میدانم که اگر آشکار سازم هر آینه شما را چنان مضطرب
کند مثل اضطراب ریسمانها در چاه عمیق که پیوسته در حرکت و بعمق آن
نمیرسد شماها هم بهمین طور مضطرب خواهید بود حضرت امیر میفرماید
من با این مردم زمانه راه رفتم مثل پرنده که متابعت پرندهای دیگر کند
که هر وقت آنها پرواز کنند او هم پرواز کند و هر وقت بالهای خود را صف
نمایند یعنی بر هم زند او هم متابعت کند ببین از دست مردم زمانه چه
کشیدند با وجود پنهان کردن علوم بطوری نور عظمت و کبریای خدا
جلوه کرد که می بینی و این خیلی فکر میخواهد اگر انصاف بدهی و فکر کنی که
خود ایشان و اولاد ایشان علم خود را پنهان کردند دوستانش هم آنها که چیزی
میدانستند از ترس دشمنانش پنهان نمودند دشمنانش اگر چیزی فهمیدند

از کینه و حسد که داشتند پنهان کردند و با وجود این همه پنهانی آسمان
و زمین را فرو گرفته است کجاست چشمی بینا که کورکورانه نرود و ببیند
و بداند بشناسد و برود ای برادران نمیدانم این چه مظهری بود و
چه طور ظهوری ای حضرت مولی ای علت غائی ایجاد ای مقصود از آفرینش ۴۲
چه بودی ای سرّ مکنون چون بروز نمودی ای جلوهٔ حق چه طور آشکار
شدی که همه فکرها در تو متحیر ماند تو چه مظهری که ز جلوهٔ تو صدای
سبحه قدسیان کردند ز ذرات امکان که خوشا جمال ازل خوشا خویشتن را پنهان
ساختی و اینطور آشکار شدی که جمعی خدایت خواندند راستی اگر این پرده را
برمیداشتی که چشم کوران باز میشد عارف بجلوه میشدند ترا چگونه مییافتند
چه میدیدند و چه میگفتند شعرا اگرچه کورکورانه رفته اند اما خداوند را گنجهایست
در زیر عرش که کلید آنها زبان شعرا ست این است معنی حدیث که
مضامین چند القای خیال آنها میشود و میگویند ای برادران این ۴۳
رساله هدایت نشانه که نوشته ام برای کسانی است که معتقدند مقصودی
جز راه حق نمودن ندارم و بجز با اهل حق هم گفتگوئی ندارم اگر ابداً دم با اهل حق
سخن حق را نگفته بودند منهم نمیگفتم چون آنها صلوات الله علیهم
بعضی فرمودند منهم بیانی کردم مرا هم با کسی در باب مذهب نزاعی نیست
چون بشر با ندارد خود واند خداوند تعالی پیغمبر باید که بدرستیکه خداوند
از عالم بی نیاز است یعنی محتاج بخلق نیست اگر آنها احتیاجی ندارند
خود میدانند حضرت مولی فرمودند که رسول اکرم خبر داد چنانچه بظاهر

مأمور بود و جهاد نمود مرا باید بباطن عمل نمایم و هم باطن را باز باختلاف
۴۴ بیان فرمودند چنانچه فرمودند اگر ابا ذر بداند آنچه را در قلب سلمان است
هر آینه او را کافر داند و در جای دیگر فرمودند هر آینه او را بکشد اینقدر
را بدان که در هر عصری جلوه بود از آدم و قبل از آدم الی خاتم و اکنون
هم هست چنانچه شما را گفته اند مگر آنکه دیوان لعین و شیاطین که بلباس
اهل مذهب در آمده در هر عصری مردم را نگاه داشتند و از راه بدر بردند و
گمراه نمودند ای برادر از راه دور شدن حاصلش بمقصود نرسیدن است
از خط مستقیم راه هر کس جدا شود بمقصود نمیرسد خواه هزار سال پیش تر از
راه دور افتاده باشد که اول منزل است یا بعد ازین انکار کند و جدا افتد
۴۵ از اول خلقت مردم مختلف شدند بعضی از اصل براه نیامدند بعضی قدری آمدند
و چون لنگان ماندند موسویان باغوای اهالی مذهب که بنا بر امور دنیوی و
خواهش های نفسانی خود سخنی چند گفتند از راه ماندند و براه نیامدند و عیسویان
هم بهمین طریق بضلالت ماندند بلکه خوب که ملاحظه کنی از راه که دور شدند که هیچ
بوسوسه مذهبی که اختراعی همین اشخاص دنیا پرست بود این بیچاره ها بطرف دیگر
رفتند و ندانستند که مقصود از آفرینش چه بوده اینها کیستند و از کجا بند و بکجا
میروند و در زمان نبی عربی هاشمی صلی الله علیه و آله با وجود فرمایش آنحضرت
که فرمود اهل بیت من از قرآن جدا نمی شوند که فرقان حق و باطل است تا بر من بحوض
۴۶ کوثر وارد شوند و این دو چیز گرانمایه پاکیزه را در میان شما بامانت میگذارم ما
دامیکه شما با آنها تمسک جوئید گمراه نمی شوید بعد از من باز مردم نفس پرست

خداشناس هرکس دنباله کاری گرفت وعترت پیغمبر را گذاشت
وازراه دور شد وبوادی غوایت وگمراهی ماند الی یوم القیام نداستند
حضرت آدم وانبیای دیگر جلوهٔ که بودند وچرا آمدند وکورانه راه رفتند
وازراه ماندند وبجائی نرسیدند اینست که فرمودند باهمه
انبیا پنهان بودم چون عالم را استعداد آن بروز نبود اکنون که استعداد
درعالم وقابلیت در مردم پیدا شد فرمودند با محمد آشکار
شدم باری چون مقصود م سخنی است نزدیک بفهم درکمال اختصار و
بیانی شافی و وافی بنویسم کلام بطول انجامد واگر الی یوم القیام بنویسم
نجا مطلب تمام میشود مگر تو اینقدر را بدان که کلمهٔ حق یکیست تو چشمت را
بازکن وگوشت را شنوا گردان آنوقت نه یک کتاب بلکه هزارها کتاب
خودت بفهم ای عاشق راه حق محبت تو مرا گفتار آورده باز میگویم و
ازاو استعانت میجویم نمی بینی این ماه وآفتاب وستارها را که گردش
دارند وروزی میرود وشبی میآید باز صبح میشود وشام میآید مردم دنیا
کهنه ونو میشوند آینده ها میروند ونیستها هست میشوند هر روز اشخاص دیگر بر
روی کار میآیند چه بسیار که بودند ورفتند وچه بسیار که نبودند وآمدند
ومیروند اگر بنا بود یک وقتی ظهوری شود تقصیر آنها که نبودند وبعد پیدا
شدند چه بود یا آنکه پیش بودند وادراک زمان نکردند چه خواهد بود ازکجا
مردم راه حق را بدانند وبراه بروند پس در هر عصری باید راهنمائی
باشد زیراکه مثل مردم مثل طفل است که اگر هر قدر با ادراک باشد

چه طور

چه طور میتواند درک معانی کند معلّی او را باید تا دانا شود یا آنچه انسانی
هر قدر بدرجات پستی بالا رود راهی نرفته است برود پس راه نما
در هر عصری باید باشد که کسانیکه متّصل میآیند از آنها دستگیری کنند
اگر خداوند بخواهد ایشانرا بنور خود هدایت کرده باشد که فرموده است هدایت
می کنند خداوند بنور خود هرکه میخواهد زمانه چون همیشه بیک منوال نیست
و هر وقتی اقتضائی دارد پیشواست که بمقتضای وقت امر و نهی می کند
۴۹ پس همینکه مشیّت قرار گیرد که اینها ظهور تجلّی که در این بدن خاکی نموده
و این بدن خاکی لامحاله باید کهنه بشود مثل جامه که عوض شود به بدن نو دیگر
در آید مردم را که رعیت هستند نمیرسد که بخواهش خود عمل کنند یا هر کس را
خود میخواهند بردارند و اصل را بگذارند پیشوائی که معنی فارسی آن امامت
است کار کوچکی نیست که باختیار رعیت باشد محمّد و علی هر دو یک نور
بودند منتها یکی بجهة القای امر دیگری در میان مردم بدو لباس جلوه
نمودند که یکی آن دیگری را بشناساند اگرچه مردم نشناختند بقول سلمان
فارسی در روزیکه ابوبکر را بخلافت ظاهر برداشتند بزبان فارسی گفت کردید
۵۰ نکردید یعنی جانشین برای پیغمبر قرار دادید و در واقع ندادید باری بطول می انجامد
و از مطلب دور می افتی این نور پاک محمّد و علی از فاطمه بروز
نمود دو گوهری که حسن و حسین شد آن نور را کسی نمیتواند خاموش کند
که میفرماید خواستند نور خدا را خاموش کنند و خداوند نور خود را تمام
میکند یعنی بانجام میرساند و اگرچه منافقان و مشرکان کراهت داشته

باشند

باشند چه طور میشود آن نور از میان برود و تمام نشده مرجع برگردد پس ائمه(ع)
که بعد آمدند چه کنند متابعت کی نمایند کجا بروند و اگرچه نشناسند
و براه باطل روند باری حجت باید بر خلق تمام باشد ای برادر سخن
حق یکی و راه حق یکی حضرت رسول(ص) در زمان رحلت فرمود از هم جدائی نشوند
۵۱ این کتاب و عترت تا روز قیامت نه چنان تصور کنی که جمیع بنی هاشم یا
سادات از عترت هستند و الا چه بسیار از سادات که سنی شدند چه دخلی
با امامت امت و راه نمائی دارد مقام امامت دیگر مقامی است که ابراهیم
خلیل را بعد از خطاب خلت فرمودند ترا امام مردم قرار دادیم عرض کرد از ذریه
منهم هست خطاب رسید که عهد من یعنی امامت بظالمان نمی رسد پس همه
کس با ادعای قرابت نمی توانند امام قرار داده شوند چه بسیارند که مذهبی
ندارند پس مراد از عترت اوصیای او هستند که راه نمایند و پدر بر پدر وصیت
داشته اند اینکه قومی بینی مردم هر روز دنبال یکی را میگیرند فقط بعد او
۵۲ ماست شیطانست که هر روز با این مردم گوساله دست یکی شده در خرابی
ایمان بیچارگان دیگر میکوشد اگر واقعاً هر کسی وصی بود و داخل عترت بود پس چرا
در عهد امامان سادات دیگر هم بودند اطاعت آنها را مردم چرا نکردند
پس شیطان است که یک روز شخصی را بلباس شریعت و بسیاری نماز و
روزه جلوه میدهد باز می بیند مردم زیاده شدند و اطاعت میکنند و آل پیغمبر(ص)
و اوصیای او بحقی میرسند که خداوند قرار داده است حسد ذاتی و دشمنی باطنی
او نمیگذارد و این دفعه باین لباس بیرون میآید و مردم را میفریبد و بجهنم میبرد

از عهد پیغمبر الی حال که ملاحظه کنی می‌بینی بچند لباس درآمده بدستیاری
شهرکای خود چه طور مردم را فریفته بدام آورده هلاک ساخته بجهنم فرستاده است

۵۳ باری این کلمهٔ آخری بود که پیغمبر فرمود دیگر مردم دنیاپرست که علمایست
دنیای خودشان را معمور دارند جمعیتی از نادانان را از راه بردند و تا این زمان
می‌بینید چه طور گرگان میش‌نما این بیچاره گوسفندان را از ابر دند و تا چیز
نمودند مثل مخلوق مثل گله است و راه نما شبان و این مردم را دنیاپرست
که دشمن اهل حقند و هر جا فرصتی بدست آرند مردم را از راه ببرند مثل دزد
است که بلباس شبان درآید یا گرگ است که بلباس میش درآید در ظاهر
صورت خداپرست و در باطن دشمن خدا و خداپرست اینطور که دیدی جلوه
بنماید اسباب گمراه نمودن مردم است صیاد است شیاد است طرار
است بهر لباس و بهر طور چنان دین را میدزدند که تو نمی‌فهمی و دنبال ایشان
میروی

۵۴ اگر مرغ بیچاره میتوانست دام را از دانه فرق کند چرا بدام
میآید بلکه بمتابعت او مرغان دیگر هم بسوی دام رفتند که یکی از ابنای جنس
خود را بجائی یافتند و بسوی او شتافتند و بدام افتادند ای برادر بعبث
از راه بیرون مرو چون نور راه را از چاه فرق نمی‌کنی یک دفعه بچاه میافتی از
راه نما دست باز مدار تا وقتیکه این گله بر سر حوض کوثر برسند تشنه‌ها از
راه رسیده آنوقت می‌بینی از این گله چه قدر متابعت چوپان کرده‌اند
و سیراب شدند و چه قدر از عقب دزدان شبان‌نما رفتند و هلاک شدند
و باب نرسیدند و تشنه ماندند تو گمان میکنی که راستی در این مردم چیزی است

بواسطهٔ چهار کلمهٔ زبانی که آنقسمتش عربی است میگویند ما یاد داریم ۵۵
و راه دین را میدانیم دروغ میگویند اینها مثل مردم شعبده باز بدان که تو چیزی
را مینمایند که واقعیت ندارد ولی تو می بینی حالا نمی توانی بگوئی آنچه
کردند راست بود چون اگر تو هم اسباب آنها را داشتی و یاد گرفته بودی
میدانستی هنری ندارد چون نمیدانی گمان میکنی هنری است که در قوهٔ کسی
نیست و آنچه گفت راست گفته   ایعزیز گوش بحرف راه نما بدار از گفته بیرون
مرو بگفته این شعبدان دزد و بیعت خود را از دست مده اینها دزدند   بارها
حضرت امیر فرمایند که هرکسی که قلب دارد عاقل نیست نمی توانی بگوئی این
هر دو چشم و گوش که می بینید دزد دارد دیگران هم دارند میگویند چرا
او نباشد پس تو خودت فهم داری چرا خود نیستی چنانچه فرموده هر صاحب ۵۶
قلبی عاقل نیست هر چشم داری بینای معرفت نیست هر گوش
داری معرفت شنو نیست   ازاین بالاتر بگویم که ایشان انسان نیستند
خداوند در قرآن فرموده   ایشانرا دلهاست که بآن نمی فهمند چشمهاست
که بآن نمی بینند گوشهاست که بآن نمی شنوند   ایشانند مثل چهارپایان
بلکه ایشان گمراه ترند و بی شعورتر و ایشانند غافل دراین صورت تو
چرا متابعت غافلان و چهارپایان مینمائی و انسان کامل را بگذاری
تعجب دارم ازاین مردم که متابعت نبی نکردند و اطاعت وصی نمیکنند
بجز خواهش نفسانی راهی نمیروند هرچه را دانستند میگویند حکم همین است
آنچه خودشان نفهمیدند انکار می کنند حکم خدا را تابع خیالهای خود ۵۷

کردند هرکسی برای خود دستش حکمی در آورد حدیثی نقل کرد افترائی بر
امام بست راستی این مردم چه قدر خبط و خطا کردند حجت خدا را
گذاردند و اینقدر حجتهای مختلف برای خود اختیار کردند در حدیث
است که حضرت مولا فرمودند آیا خدا این مردم را امر کرد که اینطور اختلاف
در دین کنند که متابعت کردند یا ایشانرا از متفرق و مختلف شدن منع و نهی
کرد و ایشان معصیت و نافرمانی کردند یا آنکه خدا دینش را ناقص
فرستاد که این مردم تمام کنند یا آنکه اینها شریک خدا بودند که اینها
چیزی را که میخواهند و بگویند و خدا هم باید بگفتهٔ آنها راضی شود که
۵۸ قول آنها حکم خدا باشد یا آنکه خدا دین را ناقص نفرستاد و تمام فرستاد
ولی پیغمبر درست بر مردم نگفت و نرسانید حکم خدا را تماما بخلق ای برادر
راستی دست شیطان چه قدر قوی است کار را چه طور بر مردم مشتبه
کرده است انهمه که مردم مخالفت دین نمودند و از راه دور شدند
بجهت مخالفت قول پیغمبر شد که از اول نمودند و دست از عترت بر داشتند و
وصیت پیغمبر را ترک کردند خداوند هم سلب توفیق نمودند هرگز
ایشان براه نخواهند آمد پیغمبر خدا محمد عربی هاشمی در میان
این مردم آمد زحمت کشید و جفا دید جوری که باو رسانیدند و ستمی
که باو کردند بهیچ پیغمبری نمودند پیغمبر فرمود هیچ پیغمبری مثل
من اذیت نکشید از قوم این مردم را از بیابان گمراهی و گم شدگی
۵۹ بشهرستان هدایت آورد دین پاکیزهٔ آسان که خودش فرمود

من آمدم با دین آسان برای مردم گذاشت این خلق را از بت پرستی
بیرون آورد آخر علاج اسم باز بشمشیر مولی شد بضرب شمشیر قدرتی
براه آمدند آخر مزد پیغمبر چه بود این بود که متصل خویش را اذیت کردند
تا در قید حیات بود بعد از او باولادش و اوصیای او اینطور نمودند که
همه میدانید هر وقت دستشان رسید کشتند بد گفتند مؤمنانشان را
هر جا یافتند صدمه زدند گمان بردند حالا که خدا پرست شدند اسم قرآنی که
شنیدند و جمعی از دزدان هم که گفتند قرآن را ما خوب میدانیم اینها هم
عترت را ول کردند اگر ای بی انصافها قرآن را قبول دارید پس پیغمبری
که گفت با عترت من از هم جدا نمی شوند یقین قبول ندارید اگر دارید پس
چرا متابعت نمی کنید یا دیگری را اطاعت میکنید که نمی شناسید او را بدانید
که اینجا لیا در زمان ابوبکر هم میرفت که از آنها خلیفه پس از خلیفه بیاید تا روز
قیامت چون این معنی ثابت شد که خلافت از آنها منقطع گردید باینطور که
اگر براستی خلیفه بودند بایست تا روز قیامت باقی باشند نسلاً بعد نسل
و برای هدایت مردم موجود باشند پس کو و کجایند جانشینان ابوبکر
و عمر و عثمان یا آنکه بعد از آنکه خواستند این مردم بدبخت خدا نشناس
با آل رسول خلافت را واگذارند اصل را پایمال کردند و دادند به بنی عباس
که عباس عموی پیغمبر بود و از بنی هاشم است باد برسد بکسی و
بنوادهٔ دادند که بعد از پیغمبر اسمی از خلافت ایشان باتفاق همه طوایف
اسلام در میان نبود راستی اگر آنها وصی بودند پس چرا در این زمان

اسمی از ایشان نیست کجا یند امروز اولاد عباس همینکه نسل منقطع شد
شاهدی قوی است بر بطلان خلافت آنها دیگر محتاج بدلیل نیست
اینها رشته نبودند که تا قیامت باقی باشند مگر مردم ناقصهم بفریب
شیطان از راه راست بیرون میروند والله خلیفه رسول باید در عالم باشد
خواه مردم بشناسند و اطاعت کنند یا نشناسند او باید برای مطیعان
بنظم امور عالم در میان باشد و مردم پدر بر پدر او را تا پیغمبر و حضرت
مولی بشناسند والا کس چه میداند شاید امروز اولاد عقیل و عباس
هم در میان مردم شهرت با اولاد پیغمبر دارند و بر فرض که راستی سید
هم باشند باید مطیع باشند مثل سایر اولاد حضرت مولی که مطیع بودند بعبث ۶۴۲
و بیهوده کسی نشسته اند ادعای حقی بکند و هر راهی که خودش میخواهد برود و
با آل پیغمبر مثل بنی عباس دشمنی کند اینها که تو می بینی در واقع دشمن را
حق وصی پیغمبرند چنانچه بنی عباس بودند نیست که دست ایشان بجز
بدگوئی امروزه نمیرسد والا اگر میرسید امروز از هیچ چیز پروا نداشتند
باکه میکشتند در زمان پیغمبر اولاد او منحصر بحسن و حسین علیهما السلام بود که در
واقع وصی بودند و عترت بودند نه تمام بنی هاشم الله اکبر چه بگویم از دست
مردم بعد از پیغمبر یک دفعه قرآن را از میان بردند کسی در خیال نبود چنانچه
عترت را خانه نشین گویند اسباب سلطنت فراهم و هیچ باینخیالها نبودند
و پیغمبر هم وعده فتح شهرهای عجم و روم را داده بود و شد تا وقتیکه شهرها ۶۴۳
گرفته شد و زمان عثمان آمد آنوقت بخیال افتادند عترت را که حسد و کینه

بگذاشت

نگذاشت بردارند قرآن از قرار همه تواریخ که نوشته اند و همه میدانند بطور
جمع نبود هر کس هر قدر از او نوشته و داشت میخواند عثمان و متابعانش بخیال
و مصلحت خود چیزی که خواستند برداشتند یا افزودند مختصراً که بطول می‌انجامد
و آنچه در دست دیگران بود بزور سلطنت گرفتند و سوختند دست مردم از قرآن
اصل که پیغمبر خبر داد که با عترت است کوتاه شد باقی عترت ماند آنها را هر قدر
سعی کردند مشیت خدا قرار نگرفت و نتوانستند از میان بردارند کشتند و
اذیت کردند ولی هنوز در میان مردم هستند و انشاء الله تعالی تا قیامت ۶۴
خواهند بود و راه نمایند کسانی را که تابع پیغمبر باشند آنها که نیستند خود دانند
آنوقت بت از سنگ رامی پرستیدند و گوساله را حال هم هیچ فرق نمیکند
همان اعتقاد باقی هستند حال نفس خود را یا حیوانی دیگر را می پرستند چنانکه
پیش از این ذکر شد بلی عترت را از میان بردند ولی بقدر کفایت هر وقت
فرصت یابند متابعانی را که اندکی شعور داشتند یا هم نداشتند بلباس
دین داری و داغ پیشانی که علامت سجدهٔ زیاد بوده فریب داده هلاک ساختند
و از راه بردند ای برادر در این شبهه نیست که آنها که بعد از رحلت
پیغمبر برخلاف وصیت پیغمبر عمل نمودند اصلاً دین نداشتند والله چه طور
میشد بعضی از فرمایشات آنحضرت را شنیدند که نماز بخوانید و روزه بگیرید ۶۵
اما بعضی دیگر را مثلاً خلافت مولی یا غیر از اینها را نشنیده باشند نبود مگر
از جهتی که در اینها اسباب فریب مردم جمع بود ای برادر در خط
نیفتی نمیگویم نماز مکن یا روزه مگیر میگویم فریب نماز کن و روزه گذار را مخور

خلاصه در اینها اسباب فریب مردم که عقل ندارند نمی فهمند مگر آنچه را
می بینند جمع است شنیده که شخصی متصل نان جو دو سر که خورد و چه قدر
ریاضت کشید نماز و روزه و حج او ترک نمی شد اینها بجا و خیلی خوب مگر محبت
مولی را که نداشت آنها هم بکارش نمیخورد چه جای آنکه دشمن باشد چون
سخن باینجا کشید تحقیقی از برای حقیقت ایمان و عبادت و معرفت باید بشنود
ای برادر اسلام همان اقرار بشهادتین است و این اعمال
ظاهری و این عملی با ایمان ندارد حضرت رسول فرمودند یعنی در قرآن ۶۶ع
است که بمنافقان میفرماید نگوئید ایمان داریم بگوئید اسلام
آوردیم مگر وقتیکه خدا ایمان را در دل شماها بگذارد مابین ایمان و اسلام را
فرق گذارده اند ازاین تحقیقی که بعون الله بنمایم فرق این دو را خواهی یافت
ای برادر بدان چنانچه تقسیم شده است اوقات شبانروزی بوقتهای
معیّن که هر وقتی از آن را باید بعمل مخصوصی قیام نمائی از برای هر جزئی
چیزی که در تو هست عبادت مخصوصی برای آن معین فرموده اند عبادت
بدن تو که جسم تست همین اعمال ظاهری تست و اما عبادت خیال تو آن است
که از خیالهای مکروه خدا پرهیز نمائی و خیالهای محبوبان خدا را بنمائی
بلکه صورت آنها را در خاطر بگذرانی و از صورت کسانیکه دشمن دینند ۶۷ع
پرهیز کنی که خدا از آنها بیزار است تا کم کم در تمام بدن تو با دوستان خدا
انس بگیری و از دوستان باشی و از دشمنان خدا دور گردی اینخیال اگرچه
دخلی بعمل ظاهر ندارد بحسب ظاهر ولی در واقع که تفکر کنی بکمال مدخلیت را دارد

چرا

چرا که همین خیال کم کم بهر سمتی وراهی که افتاد انسان را آخر خراب میگرداند
و دوست شیطان در خیال کمال قوت را دارد نمی‌بینی که اگر در جائی
آتش کنی اگر در و دیوار را نسوزاند مگر آنکه از دود سیاه خواهد نمود. بقیه
مطلب را و عبادت خیال را بدان و عمل نما نمی‌بینی هر کس هر چه دارد
دوست دارد شب آنرا در خواب می‌بیند و در حدیث است که در
قیامت هر کس هر چه را دوست داشته خدا او را با و محشور میکند اگر چه
سنگ باشد پس هر کس با محمد و آل محمد محشور شود معلوم است که ایشانرا
دوست داشته است والّا با دیگران محشور خواهد شد واما عبادت نفس
تو آن است که از علومی که در ظاهر علم است و در باطن مورث خرابی دین
است پرهیز کنی و از غضب خدا ترسناک باشی نگوئی قیامتی نیست
هست و جبار منتقم از تو اگر بر خلاف رسول عمل کرده باشی انتقام میکشد
این صفت ترس از خدا صفت دوستان اوست پس از علوم غیر از
علوم دین پرهیز گردن آنکه خود را بعلوم دشمنان خدا بیارائی و با دوستان
خدا باین سبب دشمنی کنی حدیث است که فرمود دروغ میگوید کسیکه گمان
می‌کند از ماست و خود را بصفات دشمنان ما بیاراید و بفروع و شاخه
غیر از ما متمسک شود بیکی از انبیاء بنی اسرائیل وحی رسید که بدوستان
من بگو با دشمنان من آمیزش نکنند مبادا آنها هم دشمن شوند پس باید
بجز با دوستان خدا بر هیچ وجه آمیزش نمود ندیدید با آمیزش غیر قوم
چه طور مردم بی شعور ضایع شدند واما عبادت عقل تو آن است که

همیشه بر یقین باشی و شک را بخود راه ندهی حضرت مولی فرمود
شک نکنید که اگر شک کردید کافر میشوید از رحمت خدا مأیوس نشوی
که صفت دشمنان خداست تا یقین برای شما پیدا شود واما عبادت
دل تو آنست که محبت پنج تن آل عبا را در دل داشته باشی و از دوستی
مولی و اولادش بیرون نروی و ایشان را بنورانیت بشناسی
در دل خود که حقیقت تو آنست هرگاه محبت محمد و آل او را در دل بپرستی
۷۰ عبادت کرده و الّا دشمنی داشته خداوند کسی را در اصل خلقت بد نیافرید
بعمل خود مردم بد شدند نشنیدی که در حدیث است از حضرت صادق
که شخصی در حضور حضرت ادّعا نمود که خدایا مرا در بهشت داخل گردان فرمود
چنین مگو بگو خدایا مرا از بهشت بیرون مکن بعلت آنکه شماها مادام که عملی
که موجب بیرون رفتن باشد نکرده اید در بهشتید پس چون کردید از بهشت
بیرون میروید چون معلوم شد که ایمان همان محبت است در دل حال در این
باب مثالی لازم است که از مثال تو مطلب را خواهی فهمید ایمان را درختی
مفروض دار که ریشهٔ آن در دل تو باشد تنهٔ آن در عقل تو شاخهای قوی
آن در نفس تو و شاخهای ضعیف آن در خیال تو و برگهای آن در جسم
۷۱ تو اصل ایمان محبت مولی است اگر اصل که محبت شد و ریشهٔ ایمان است بجا و محکم
باشد هر یک از تنه و شاخ و برگ عیب کند امید روئیدن هست و اما
بخلاف اگر ریشه استحکامی نداشته باشد بلکه خراب شده باشد پوسیده باشد
باندک وقتی درخت میخشکد آنوقت بجز هیمه آن چیزی بجا نیست و آنهم قابل

سوختن است وبن پس اصل محبت مولی است اگر او که ریشه ایمان است
استحکامی نداشته باشد این اعمال ظاهری همه مثل برگ درخت است
اگر هزار من برگ تازه خوش رنگ داشته باشی باندک زمانی خشک
واندک آتشی همه را میسوزاند واگر محبت قائم باشد وعلی نخنی مومنی که ذات
خبیث نیست ولی عملت بد است آنهم امید است که خدا ببخشد واگر
برخلاف این شد وای براحوالت که هزار ها صوم وصلوة بکار نمیخورد ۷۲
نمی بینی عمارتی که بنای آن مستحکم نباشد اگر هزار دیوارش را مطلا
کنی ونقش نمائی بیک بادی از پای میافتد وزحمت ومخارج تو
بعبث خواهد شد بخلاف اگر پایه مضبوط شد ونقش نداشته شد
ضرری بعمارت نمیرسد منتهای عیبش آن است که تو آنرا پاکیزه نداشته
ولی اصل مضبوط است هم چنین است محبت مولی که اصل ایمان
وخیالات دل است که حقیقت تست با او هیچ گناهی ضرر نمیرساند وبا
دشمنی علی هیچ ثوابی نفع نمیرساند دوستی علی کفاره جمیع گناهان است
درحدیث است که خدمت امام عرض نمودند شیعیان شما معاصی را مرتکب
میشوند ما آنها را فاسق وفاجر بدانیم فرمودند لی شیعه ما از دوستان
ماست ودوست ما از دنیا بیرون نمیرود مگر آنکه گناهان او آمرزیده میشود
درهمین دنیا فاسق وفاجر کسی است که دشمن ما ها باشد دوست نادانش ۷۳
نیکوست عملش خبیث وبد است ولی روح او طیب وطاهر است ودر
روز قیامت باروی سفید محشور میشود چون گناهانش در این دنیا پاک

میشود بواسطهٔ بیماری یا ضرری در امر تجارت یا ظلم ظالمی و کمتر چیزی که گناهان
مؤمن بآن آمرزیده میشود خواب هولناک است که ببیند و در این معنی حدیثی
از رسول اکرم مذکور است که این مختصر گنجایش بیش از این بسط کلام را در این معنی
ندارد چون دانستی که هر یک از امور ظاهر و باطن ترا عبادتی است مخصوص
و عبادت عین معرفت است و عبادت هر یک جدا و چیز دیگری است
پس معرفت چشم تو آن است که این انسان صورت که راه نمائی نیست
۷۴ بشناسی همین شخص مخصوص است و در ظاهر تمام اسباب انسانیت
ولی بهمین چشم نمیتوانی در دل تصور کنی معرفت قلب عنیر از دیده است
و همین است معنی نورانیت که بیش از این نه مرا یارای گفتن و فاش
راز نمودن است و نه ترا طاقت شنیدن انشاء الله برحمت و عبادت
و مجاهدهٔ با نفس و معرفت در قلب و یقین در عقل و شناختن و آموختن
علوم دین و تصورات اولیای خدا و اعمال ظاهر چنانچه بترتیب ذکر شد
این مرتبه را خود دریابی و انشاء الله چون چنین کنی تحصیل آن
مرتبه را نموده از تست طلب این مراتب و بر اوست که از تو سلب توفیق ننماید
بدان ای برادر دو مطلب را باید متوجه باشی یکی آنکه در این مختصر این
۷۵ مراتب و مطالب عالیه را بکار بردم و درج نمودم باین عبارات واضح ولایح
و از احادیث و آیات اصلاح ‌تجاوز نمودم ثانی اینکه گفتگو و روی صحبت
با همه مخلوق نیست مقصودم آنهایند که متابع خدا و رسول میباشند
با دیگران بحثی و کاری ندارم اگر معترفان هم پس از شناختن نعمت خدا انکار

کنند

کنند مختارند سخن را روی صاحب دلالت بدان ای برادر
ایدک الله تعالی که در صدر کتاب وعدهٔ دو مطلب دادم یکی معرفت
حقیقت دین و یکی طریق سلوک با برادران دینی ولی چون گفتگوی
سخن بر سر روز قیامت و خجلت در آن روز رسید و تفصیل در آن
محل دور از وضع رساله بود و غیره بیانی داده شد پیش از شروع
بطریق سلوک مناسبت که آنرا اجمالاً ذکر نمایم والله
الموفق والمعین بدانید ای برادران که
فرمودند حساب خود را بکنید قبل
از آنکه حساب شما را بنمایند
و در مقام حساب
در آیید

تمام شد

رساله در حقیقت دین از تصنیفات مرحوم آقا شهاب الدین شاه
الحسینی بتاریخ پنجم شهر محرم الحرام سنه ۱۳۵۲
منتشر به آصف علی اصغر فیضی بیرستر سکرتری اسلامی ریسرچ
ایسوسی ایشن ۲۴۶ چوپاتی رود بمبئی ۷
در مطبعه مظفری نمره ۱۴۶ میرزا علی استریت عمرکهاری بمبئی پست نمبر ۹ طبع گردید
باهتمام آقا میرزا کریم شیرازی

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

چنين گويد غلام آستان حضرت شهنشاهی آقا علی شاه

روحی فداه شهاب الدين الحسينی چون بعضی از برادران

دينی كه ادای حقوق ايشان را بر خويش واجب ميدانست

خواهش رساله مختصری نمودند كه سرمايه نجات اخروی

باشد برای ايشان و هم آيين سلوك در دنيا با اخوه

مؤمن خويش را دانسته كه تماماً ان شاء الله نصايح را

بكار برند و رستكار شوند حسب مراد ايشان از خداوند

Specimen of Shihabu'd-din Shah's handwriting.
(Facsimile of the first page of the Risala).

نمونهٔ خط شهاب الدين شاه مرحوم

INDEX

Brother, you have to note two things: first, that in this short treatise I have spoken concerning high spiritual subjects, explaining them in plain and simple terms, [75] which are not overburdened with quotations of the *ḥadīths* or verses from the Coran. Secondly, that it was of no use to address all this to everybody, and the treatise was intended only for those who follow the commandments of God and of His Prophet, recognizing him as such. I have nothing to do or argue about with others. And even if those who are concerned, after reading this will not realize how great a blessing God gives them,—it is their own business. What I say is addressed to those who have the capacity to understand this.

At the beginning of this book I promised to deal with two questions: one of them was the knowledge (*ma'rifat*) and the truth (*ḥaqīqat*) of the religion. The second was about the ways of living piously among brethren in religion. But before starting the question of the rules of such life, I had to explain the matter connected with the Day of Resurrection, and the shame that some people will have to feel, as this subject was connected with my discussion, which was outside the scope of the work.

God help us in this. Brother, remember what is said: settle your own accounts before others demand this from you, and the question of accounts is raised.

contrary, if the foundations are reliable, and only the walls have no paint on them, the building is indeed, strong. It only shows that you have not kept it clean, but the structure itself is reliable.

The same is the case with love for the Mawlā which is the foundation of faith (*īmān*), and of worship with the heart,—your truth (*ḥaqīqat*). No sin can ruin it, so long as it is alive. But if there is (in the heart) any feeling of hostility towards 'Alī, no meritorious act will be of any help,—love of 'Alī only obliterates all sins.

It is narrated that some one said to an Imam : ' Your followers create disturbances, and therefore we regard them as villains and rioters '. The reply was . ' No, our followers (*shī'a*) are our friends, and our friends never leave this world without their sins having been forgiven. In this [73] world the villain and the rioter is only he who is our enemy.'

There are, indeed, stupid friends, whose actions may be objectionable or harmful, but their intentions and purpose are good and pure. On the Day of Resurrection they will rise clean (*rū-safīd*), as their sins will be forgiven in this world, having been punished by illness, or losses in trade, or by the oppression of the wicked ; there are also the minor sins of the faithful, for which they will experience a dreadful dream.

With regard to this a *ḥadīth* is related from the Prophet, but we shall omit it for the sake of conciseness.

Now you see that your every action, whether spiritual or ordinary (*bāṭinī wa ẓāhirī*), is concerned with some special form of worship. But worship is nothing but knowledge, *ma'rifat*,—they are inseparable one from the other, nor can they be different. Thus the higher knowledge (*ma'rifat*) of your eye is to recognize the image of that human face in the pupil of your eye, which is that of one who guides you to the right path, knowing that he is exactly that person. He, the Guide, comes [74] with all the features of the ordinary man.

But with eyes alone you cannot hold his image in the heart too,—the inner vision, of the heart, is different from the vision of the eye ; what the heart sees is Luminousness (*nūrāniyyat*). I cannot tell you more than this about its meaning,—this is a secret matter which you are unable to understand.

Thus, with the help of God, in labour and worship, in the struggle with your own evil impulses, with the spiritual knowledge kept alive in your heart, with certainty in reason, with study and the acquisition of a religious education (*'ulūmi dīn*), with the vision of the saints of God and of their example in the heart, by the discharge of your duties, you will attain a high degree of spiritual refinement, as it has been systematically explained. If you do all this, you may attain the degree which you seek. You have to seek it, and it depends on Him not to leave you without a chance.

because doubt is the feature of His enemies ; so, let you always be firm in your religious opinion'.

Worship with the heart (*dil*) consists in always feeling great affection for the Five Members of the Prophet's Family (*Panj tanu āli 'abā*), never abandoning love for the Mawlā and his descendants, recognizing them in your hearts as leading lights,—they should be your (only) Truth. Whenever you feel love for Muḥammad and his Family, you have worshipped God in your heart.

God regards [**70**] all those who do not act in this way as His enemies. God never created anything bad,—the people became bad by their own actions. Did you not hear a *ḥadīth*, related from Imam Ja'far Ṣādiq, that someone prayed God in his presence, repeating: 'God, let me enter Paradise!' The Imam said: 'Do not pray in this way, but say: God, do not expel me from Paradise.' The reason is that so long as you do not do anything punishable by expulsion from Paradise, you remain in Paradise. And you have left it as soon as you have done something wicked.

11. (Faith,—*īmān*)

It is clear now that faith (*īmān*) is nothing but love in the heart. And, in order to make it quite easy to understand, we may give here an example.

Faith (*īmān*) is like a tree, the roots of which go into the heart; its trunk is in reason, and its branches are in the instincts, while imagination is its new shoots and leaves—(senses of) the body. The foundation (*aṣl*) of faith is love for the Mawlā. And if this [**71**] foundation, i.e. this love, and the roots of faith are strong and in good condition, all other parts of the tree, such as its trunk, its branches and leaves, can be expected to continue to flourish even if they are (accidentally) damaged. If, however, on the contrary, the roots are not well grounded, or even rotten, the whole tree will soon dry, and then will become good for nothing except to be used as fuel. Thus love for the Mawlā is everything, being the root of faith. If it is not strong all the acts of outward piety (*a'māli ẓāhirī*) which are like leaves of the tree, will fade. If you have a thousand *mans* of leaves, fresh and of good colour, they will dry in a short time, and then a very small fire will be sufficient to burn them completely.

If you have love (for the Mawlā), even if you do not show much outward piety, you, nevertheless, remain a *mu'min*, faithful, as your nature is not yet bad, and it is only your behaviour which is not good; it may be hoped that God may forgive this. But if it is otherwise,—woe to you! Then thousands fasts and prayers will be [**72**] of no use. Do you not see that if a building has no sound foundations, it will fall down at the first blast of wind, even if you gild all its walls, and paint them with beautiful patterns,—making all your labours and expense a waste. On the

examples of saints (*maḥbūbān*); one must even keep their vision (*ṣūrat*) continuously in his heart, and cultivate disregard [**67**] for the enemies of the religion, whom God rejected. Gradually your whole body will be filled with adoration for them, and you will yourself become one of the friends of God, who has nothing to do with His enemies.

This permanent thinking about the saints of God does not form one of those duties which are prescribed for outward piety (*'amali ẓāhir*); but, if you consider this properly, it is all-important: it is the thought which in all its ways and forms gradually brings man to ruin, and it is in the thought that the hand of the Devil is particularly active; just as if fire is set inside a house, it makes its walls and doors black of smoke, even if it does not burn them completely. Do realize this, and strive to attain 'piety of thought'. Is it not true that one is attached to what he possesses, and even sees it in his dreams? It is said in a *ḥadīth*: 'On the Day of Resurrection God will make every one [**68**] rise amongst the things to which he was attached, even if these were simply stones'. Therefore, every one who is particularly attached to Muḥammad and to the Family of Muḥammad, will be associated with them on the Day of Judgment, and thus it will become apparent to everybody that he was attached to them during his life, as otherwise he would rise amongst other people.

Worship by instincts of the lower self (*nafs*) consists in abstaining from knowledge which may appear as ordinary knowledge, but in reality is intended to undermine religion. One has to avoid it, as otherwise one will have to fear the wrath of God.

Do not say: there is no such thing as Resurrection of the dead. There is, and the One Who avenges and punishes, will avenge. This fear of displeasing God is characteristic of His (real) friends. Thus you must abstain from acquiring learning that is incompatible with true piety. One must not adorn oneself with the sciences of enemies, thus estranging the friends of God from himself.

It is said: 'One who doubts is a liar. He is one from amongst us, but disguised in the form (*ṣifāt*) of enemies, in every respect clinging to others rather than to ourselves.'

One of the Israelite Prophets [**69**] received an inspiration (*waḥy*): 'Tell My friends: do not mix with My enemies, lest they, by chance, should themselves become hostile to Me'; therefore one must mix only with the friends of God. Did not you see how many ignorant people perish by acting otherwise?

Worship by reason (*'aql*) consists in permanently being in the state of strong conviction (*yaqīn*), never permitting any doubt to crawl in. The Lord (Mawlā) said: 'Never permit yourselves to have a doubt (in religion); as soon as you permit one to arise, you become unbelievers (*kāfir*), deprived of the mercy of God,

hit the earth at their prostrations, and they mislead them and cause them to perish.

Brother, there is no doubt that those who after the demise of the Prophet usurped the leadership, in contravention of his last will (*waṣiyyat*), never had any real faith (*dīn*).—otherwise, by God, how could such a thing have happened ? They knew some of his commandments, such, for instance, [**65**] as regards prayers (*namāz*), or fast, etc. But they have not heard other commandments, such as concerning the appointment of the Lord ('Alī) as his lieutenant, and other things,—these they have not heard ! Surely, this is nothing but fraud, intended for misleading the people.

Brother, do not make a mistake : I do not say : 'do not pray', or 'do not fast' : what I say is : do not permit yourself to be cheated by those who ostentatiously pray much, or talk much about fasting. Their show of piety is intended only to deceive others, who are not clever enough to understand this, and only follow uncritically what they see. They hear that so-and-so continuously lives only on barley bread, and vinegar, praying much, or fasting, or performing many pilgrimages. All these things are very proper, and very laudable, but if these people have no love for the Lord (Mawlā), all this will scarcely help them.

9. (The True Religion)

Now that we come to matters like these, we have to see what is the true religion ? What is the true worship (*'ibādat*), and the true religious knowledge (*ma'rifat*) ?

Brother, profession of Islām is the assertion in two formulas of profession (*shahādatayn*). The uttering of these belongs to the outward side of piety, [**66**] which has nothing to do with the real, genuine *faith*. The Prophet in the Coran itself says to the dissemblers (XLIX, 14) : 'Do not say : we believe ; but say : we profess Islam. Only God can put faith in your hearts.' There is a difference between faith (*īmān*), and the mere outward profession (*islām*), as the Prophet emphasized We may complete, with the help of God, the examination of this subject.

10. (Forms of Worship)

If you want to find this difference, brother, know that, as mentioned above, the day and the night should be properly divided into three equal sections, each devoted to some special purpose. Each has its own form of devotion, which is prescribed for it

Worship with one's own body is the discharge of one's ordinary (*ẓāhirī*) duties (*a'māl*) The worship with one's thought (*khayāl*) consists of abstention of vile thoughts, prohibited by God, of concentration on good and pious subjects as found in the

now. Every one possessed some portions of it, which he recited. Under 'Uthmān the authorities selected some portions, rejecting others. It would be too long to narrate this in detail. Then they seized by force all the other copies, and burnt them.[1] Thus the knowledge of the original Coran, which was really left by the Prophet, and which remains in the hands of his *'itrat*, or legitimate successors, was taken from the people. But these legitimate lieutenants of the Prophet still remained. Therefore they, the enemies, tried their best (to annihilate them), but the will of God had to be fulfilled, and the *'itrat* remained. They used to kill and torture the successors of the Prophet, and yet they still exist in the world, and, if God the Allhigh wishes, they [**64**] will remain till the end of the world, showing the right path to those who follow the Prophet. And those who do not follow him,—they have to take the responsibility upon themselves. They worshipped a stone idol, or a cow, and they still remain in the same position, their belief still remains the same, only now they worship their own lower self, or some other beast, as was explained above.

They have opposed the *'itrat* of the Prophet, and whenever they find an opportunity, they do their best to seduce the more ignorant amongst their followers, coming amongst them in the disguise of piety, with their foreheads bearing the marks of having

---

[1] As is well known, the question of the origin of the version of the Coran, as it is at present, is a difficult matter, full of rather doubtful points. It appears as if there was not very much interest towards it immediately after the death of the Prophet. Abū Bakr entrusted the work of collecting the Coran to Zayd b. Thābit. Later on we find that what was collected was in private possession of Ḥafsa, the daughter of 'Umar (cf. Ibn Sa'd, III/1, 212). Practically nothing was done in this respect by 'Umar. At the time of 'Uthmān there already were several versions in existence, one, by 'Abdu'l-lāh b. Mas'ūd, in Kūfa; another by Abū Mūsā 'Abdu'l-lāh al-Ash'arī, in Baṣra; the third, by Miqdād b. 'Amr, in Ḥimṣ (Syria); the fourth, by Ubay b. Ka'b, in Damascus (cf. Ibn Sa'd, III/1, 114–6). This difference in the text of the sacred book caused great inconvenience in practical life, and, under pressure from the side of the local governors, 'Uthmān appointed a sort of a 'commission', using the modern term, for the revision of the text, consisting of the same Zayd b. Thābit, mentioned above, 'Abdu'l-lāh b. Zubayr, Sa'īd b. al-'Āṣ, 'Abdu'r-Rahmān b. al-Ḥārith, and others (Ibn Sa'd, V, 19–24). What were the functions of every one amongst them, and what they really have done, is not clear. Ultimately the present version came into existence, and the different versions, as is usually narrated by even the most orthodox historians, were collected and burnt. Quite probably, of course, some isolated copies escaped the destruction; some of such instances are known. We have no information whether there existed a special version preserved amongst the Alides, and their supporters. The usual tradition, preserved by the Shī'ites, about the omission of all references to 'Alī and his rights, originally contained in the Coran, cannot be verified at present, but seems to be highly probable, if we consider the attitude of the circles in which the official version was prepared. The author, quite naturally, accepts the tradition which is regarded as absolutely true by all Shī'ites.

lieutenants (*waṣī*) of the Prophet, why does no trace of their authority remain nowadays? Where are now the Abbasides? But if they have disappeared, this is an unshakeable proof of their claims having been false,—what other proof is required? They were not the members of the line of the real khalifs, whose continuity cannot be interrupted till the Day of Resurrection. This means that the ignorant people were duped and fooled by the Devil.

By God, a (real) lieutenant (*khalīfa*) of the Prophet must always be present in this world, regardless of the fact whether the people recognize him, or not, obey him, or not. He is to be here for the guidance of those who obey the commandments of God (*muṭī'ān*), and for the introduction of order into this world, with its affairs. The people should know and recognize his descent from the Prophet and from the Lord ('Alī), generation after generation. Otherwise no one can know whether they really descend from the Prophet,—probably nowadays there are many descendants of 'Uqayl or 'Abbās who are known as the descendants of the Apostle of God; but though they are real Sayyids, they must be only subjects (*muṭī'*), just like [**62**] ordinary descendants of the Lord ('Alī), who were obedient to him (and to the Imams).

No one should claim any right by fraud or false pretences, nor should any one claim to do whatever he pleases, adopting a hostile attitude towards the descendants of the Prophet, just as the Abbasides did. Those whom you can see were really enemies of the Path of the Truth, and of the legitimate lieutenants of the Prophet, as the Abbasides were,—this is why they cannot do anything nowadays except abusing (their opponents). But had they any authority nowadays, they would surely not care about any consideration, and would kill all descendants of the Prophet, just like they used to kill our ancestors.

At the time of the Prophet only Ḥasan and Ḥusayn were his '*itrat*, or legitimate successors, and not all the members of the Hashimite tribe. Gracious God! How should I describe how the people treated them. Immediately after the death of the Prophet the people began to disregard the Coran. Nobody even remembered about the '*itrat*, or the legitimate successors of the Prophet, who used to keep away from the public gaze. As soon as they snatched authority, they forgot about all these things.

The Prophet [**63**] had predicted the capture of the cities of Persia and of Byzanthium, and so it happened. Many cities were occupied till the time of 'Uthmān, when the people began to think about the '*itrat*, but the envy and hatred of enemies did not permit the people to instal them in their rightful place.

8. (The Coran)

It is recorded in all histories, and every one knows how the Coran was written down. It was not yet in the form as it is

All this disobedience on the part of the people, who became misled, was due to the opposition to the command (*qawl*) of the Prophet: it began at the earliest time when they dissociated themselves from the *'itrat*, or the rightful lieutenants, and did not obey the last will (*waṣiyyat*) of the Prophet. God did not give them His help, and they will never be saved.

Thus it may appear that the Arabian Hashimite Prophet of God came to this people, suffering difficulties, insults, hostility, and injustice which he experienced more than any other Prophet, for nothing. He himself said: 'No other Prophet experienced so many difficulties as myself from the people'. He delivered the people from the desert of despair and hopelessness, and [**59**] brought them to the abode of righteousness (*hidāyat*). He has given them a pure and easy (i.e. human) religion, as he said himself: 'I came, bringing the people an easy religion'.—he delivered the people from idolatry. And yet at last the sword of the Lord became necessary, and only by blows of his sword did the people come to some extent to the right path. And what was at last the reward of the Prophet? The people made himself suffer continuously so long as he lived, and after his death they treated his descendants and legitimate lieutenants (*awsiyā*) in the way which every one knows. Whenever they could, they killed them, they calumniated them and their supporters, submitting them to tortures wherever they were found. In spite of this they thought that they worshipped God, only because they heard the name of the Coran. But even those thieves who dissociated themselves from the *'itrat*, used to say that they accepted the Coran. O ye, impudent liars, if you accept the Coran of the Prophet, who said that his Coran cannot be divorced from his *'itrat*, [**60**] which you reject, then how do you accept the Coran? And if you really accept it, why do not you follow his legitimate lieutenants? Or do you follow some one whom you do not know yourselves? Realize that all these false ideas already existed at the time of Abū Bakr, when it was believed that there would be khalifs from amongst them, one after another, to the last day.

The khilafat started by them, which would be expected to continue uninterrupted to the Day of Resurrection, came at once to the end, as is known; but, if they were real khalifs sent for the guidance of the people, they should always be in existence. But where are the legitimate successors of Abū Bakr, 'Umar, and 'Uthmān? And if these impious and ill-starred people wanted to give the khilafat, after these first khalifs, to the descendants of the Prophet, why did they trample under their feet his direct descendants, giving the authority to the Abbasides, because 'Abbās was an uncle of the Prophet, and was a Hashimite. Thus the khilafat was given to a family on whose behalf rights were never claimed at the demise of the Prophet, by a single of [**61**] the different Islamic groups. But if they were the real legitimate

[**55**] All this is a lie,—they are mere tricksters, showing you something that does not really exist. But when you watch them, you cannot get away from the impression that what you see really is so. If you had their implements and knew their art, you would realize that there is nothing in it; but, as you do not know this, you believe that they possess some special ability which other people have not, and that what they say is true.

My friend, listen to what the real Leader (*rah-numā*) says, and never disobey his orders: do not permit the tricksters and thieves to fool you,—they are nothing, but thieves.

The Commander of the Faithful said: 'Not every one who has courage (*qalb*) is acute. You cannot tell a thief from his appearance,—he has the same head, eyes, ears, etc., as other people have, and you have yourselves,—then [**56**] are not *you* thieves? It is said: not every daring man is reasonable, just as not every one who has good sight can see the mysteries of religious knowledge, nor every one who hears well can hear the truth of *ma'rifat*. I may tell you even more: these wicked people are even below the level of the ordinary man. It is said in the Coran: 'They have hearts with which they do not feel anything, they have eyes which do not see, and ears which do not hear. They are like beast, nay, more miserable, and stupid than beasts' (VII, 178). Why then should you follow them, who are like beasts or imbeciles, and why should you not follow the Perfect Man (*Insāni kāmil*)? I cannot understand the people who did not follow the Prophet, and do not obey his lieutenant. They follow only their bestial impulses, and think that the Divine orders are only those which they know. All that they cannot understand, [**57**] they entirely reject. They represent the Divine Will as if it follows their own inventions (*khayāl-hā*), every one inventing something of his own, falsifying a *ḥadīth*, or tradition (*naql*), attributing his own falsehoods to Imams. What enormous mischief have these people really done! They neglect the indications (*ḥujjat*) given by God, inventing a profusion of proofs themselves.

It is related that Our Lord (*ḥadrati Mawlā*) said: 'Did God command these people to introduce so many differences into religion, and have they obeyed His command, or did God command them to avoid these differences and discord, and have they disobeyed Him? Or did God reveal the religion (*dīn*) incomplete so that the people may perfect it? Or are they companions of God who may introduce whatever they like, and God should consent to this, and what they say should also be regarded as a command [**58**] of God? Or is it that though God did not reveal the religion incomplete, but quite perfect, the Prophet did not convey it properly to the people, and did not bring to them complete what God ordered?'—Brother, verily the hand of Shaytan is strong, and how difficult he makes life for people!

Verily, if every one could be treated as a lieutenant (*waṣī*) of the Prophet, and a member of the *'itrat*, then why was it that at the time of the Imams, when there were also many other Sayyids, the latter were not regarded by the faithful as their leaders? It is Shaytan who sometimes disguises himself as a pious man, who strictly follows the prescriptions of *sharī'at*, devoting much time to prayer, fast, etc. But in spite of this, he sees that there are many faithful who, nevertheless, follow the rightful successors of the Prophet (*awṣiyā*), as is their right, and as it was appointed by God. His (Devil's) innate envy, and constitutional hatred towards them prevents him to come in their guise, and to cheat and mislead people, directing them to Hell. See, how many people are seduced from the covenant of the Prophet by Shaytan, who appears to them in so many disguises, helped by his associates; see how he nets the unfortunate dupes in his snare, making them all perish and go to Hell.

O, God, these words (about the *'itrat*) were the last words that the Prophet has uttered before he died.

And then [**53**] the people who were entirely absorbed in the matters of this world, and who might be expected to be its real masters, could do nothing better than to mislead a number of fools. Even now you can see how these wolves in lambs' skins treat the unfortunate and stupid sheep. The people are like a flock of sheep, and the shepherd is to show their way. But those who worship nothing but material pleasures, and who hate those who seek after the Truth (*ahli Haqq*), they, whenever there is an opportunity, seduce the people, coming like thieves disguised like the shepherd of the flock, or wolves who appear like lambs. They are devout in appearance, exhibit all the signs of piety, all only in order to deceive the people. There is no scarcity of villains, cheats and thieves in any dress: they steal the faith in such a dexterous way that you do not even notice it, and you follow them with all confidence.

If the [**54**] unfortunate bird could distinguish between the ordinary seed, and that which forms the snare, why should it come into the net, and even lead other birds after itself,—those who flock into the snare seeing there one of their species? Brother, do not stray from the right path at every slight provocation. If you cannot see properly where is the road and where the pit, you will surely fall into the pit. Do not take off your hand from your Guide until the herd has reached the tank of Kawthar to quench its thirst. Only then can you see how many in the herd have followed the shepherd, and quenched their thirst at last, and how many followed the thief pretending to be the shepherd, and perished never reaching the water. Do you really think that these people have anything true in their possession? They pretend to know the right path by uttering (the formula of) four words in Arabic, by the mere movement of their tongues.

same Divine Light, but they came in two different persons (*libās*,—dress) in order to uphold each other's mission amongst humans, and in order to introduce each other to the people. However, the people did not recognize them. Salmān Fārsī said in Persian, on the day when Abū Bakr was in appearance (*ẓāhir*) elected khalif: '*kardīd—na-kardīd*', i.e. 'you have done this, and yet you have not done it'. He meant that they had appointed a lieutenant to the Prophet, and yet, [**50**] in reality, nothing had been done. But this is a long story, O, God!

The sacred Light which manifested in Muḥammad and 'Alī continued in the world through Fāṭima, in her sons, Hasan and Ḥusayn, and no power in the world can extinguish this Light. It is said: 'they wanted to extinguish the Light of God, but God brings His light through, to the end', i.e. to the completion of its mission.

Even if traitors and apostates dislike this, how can this Light disappear from the world? Or how should it return to its Source without accomplishing what it was destined to accomplish?

Therefore those people who are born later, what have they to do, and whom have they to follow, so as not to stray from the right path? And even if they do not recognize it, and wantonly go on a wrong path, God, nevertheless, has to send a Guide (*ḥujjat*), who should be always with them.

Brother, the word of the Truth is one, and the road to the Truth is one. The Prophet said at the time of his demise: 'this book (the Coran), and this my posterity (*'itrat*) should never be separated, till the day of Resurrection.' [**51**]

Do not imagine, however, that *all* members of the Hashimite tribe, or even all descendants of the Prophet, the Sayyids, are the *'itrat*, the 'close relations'. In truth, many Sayyids have become Sunnites,—what have they to do with the Imamat and the leadership on the right path? Imamat is a matter of a different nature. When Abraham received his title of the Friend of God, Khalīlu'l-lāh, he was told: 'We have appointed thee the Imam of the people'. He asked: 'Should the office remain also with my posterity?' The reply was: 'My covenant with regard to the Imamat will not fall into the hands of the wicked. All people who claim to be your close associates cannot be appointed Imams, for many of them have no real piety.'

Therefore the meaning of the *'itrat*, or the (rightful) successors, belongs only to the legitimately appointed successors, *awṣiyā*. It is they who can show the right path, and who rightfully, from father to son, have inherited their rank of leader.

As you can see every day, the crowd flocks after some individual, for no other purpose than to show its hostility to us. It is the devil who mixes with the crowd which is as stupid as a calf, [**52**] cheats them and destroys their faith, in one after another.

Do understand that the Word of God (*kalima'i Haqq*) is only one. Open your ears and eyes, and then you will be able to understand not only a single book, but thousands of books.

Ye who are in love with the Truth! Only out of affection for you did I begin speaking to you, praying for His help! Look at the sun, the moon, and the stars which continuously move in their eternal paths; the day goes, and the night arrives, and again the morning dawns, and evening descends: the world becomes old, and then revives; those who must come, come, and pass on, and things that did not exist come into existence. Every day new workers come to the task regardless of how many there were before, and how many are gone, and regardless of how many of them were not there, and come but to go again.

If it were destined that a Manifestation (*ẓuhūr*) of the Divine Substance should take place at some time, what should be the fault of those who were not yet born at that time? [**48**] Or of those who lived before it, or did not recognize it? What have they to do, and how can people find the way of Truth, how can they follow it?

7. (*'Itrat*, OR 'CLOSE RELATIVES')

It is obvious, therefore, that there must be in the world a Supreme Leader (*rah-namā*) at every time, every moment Humanity are like children,—they may be clever in their own way, and yet there are many things that are beyond their power of comprehension. Therefore they need a teacher, who may give them necessary knowledge. Even an adult, however aged he may be, needs a guide in the matters in which he had no previous experience. Thus there is a great need for a guide to help the people, at every time or moment, if God wishes to lead all who are continuously being born, to the knowledge of His light. And He Himself revealed that he does wish this: 'God leads to His Light those whom He wants to lead'. Times differ one from the other, every period of time has its own destinies and history. The Leader of humanity is one who commands some things and prohibits other things in accordance with the requirements of the time. [**49**] But in the continuous change of life which never stops, if the Divine Manifestation (*ẓuhūr*) is to take place in an ordinary mortal body, the latter, inevitably, has to become old and worn out, like clothes of man, and ultimately it would be necessary to replace it with a new one.

Ordinary people whose duty is only to obey the command of God, have no capacity to act as they wish or to elect (as their leader) any one whom they want, disregarding the real one. Leadership, which is the real meaning of the term Imāmat, obviously is a matter of the greatest possible importance, which cannot be left to the decision of the mob.

Muḥammad and 'Alī both were manifestations of one and the

and till the time of the Final Prophet (i.e. Muḥammad). It is present even now in the world, as it was said to you. Only the accursed ones and the devils posing as pious men strictly attached to religion, always prevent people from seeing this, misleading them from the right path, and dooming them to damnation.

Brother, to walk by circuitous paths (often) means not to reach the destination. Whoever deviates from the straight road, never reaches his aim. It is the same whether he deviates from it for the distance of many thousand years, from its first station, or he abandons it later on, and strays from it. People are different in their destiny: [**45**] some of them do not strike the right road at all, others go along it for a distance, and then stop as the lame. The Jews stopped on it, being persuaded by their religious leaders who were concerned only with their own material advantage. They revealed some knowledge, but later on they misled the people from the road, and never struck it again. The Christians also erred in their way, and remained behind.

If you look properly, you will see that every one was misled not by the incorrectness of religion, but by the ill-will of the lovers of material pleasures. These unfortunate people strayed, not knowing what was the purpose of creation, who they were themselves, from where they came, and where they had to go.

The Arabian Hashimite Prophet (God bless him and his posterity) said that his successors, the members of his family (*ahli Bayt*), cannot be separated from the Coran which is (the book) showing the difference between what is right (*ḥaqq*) and what is wrong (*bāṭil*): by these his people may return to him, at the tank of Kawthar. He said: [**46**] 'And these two sacred and pure things I leave amongst you as a security. So long as you cling to these, you will never be lost on your way after me.' But in spite of this commandment of the Prophet the selfish people became preoccupied with other matters, forgetting all about the command concerning the 'close relatives', *'itrat*, of the Apostle of God, straying away from the right path and falling for ever into the pit of temptations and depravity. They did not realize whose manifestations were Adam and the other Prophets, and for what purpose they were sent. They followed their way blindly, and lost it ultimately, thus missing their destination.

This is why it is said: 'I was hidden with all the Prophets, because the world was not yet ready. But now that the world is prepared, and the people are capable of understanding, I became apparent with Muḥammad.'

O, God, my purpose is to express myself in such a way that my words should be clear and easy to understand, concisely and plausibly conveying my meaning. I am afraid [**47**] that this subject may be somewhat long to deal with. Because even if I write on it till the day of the Resurrection, how can I do justice to a subject of such importance?

from fear of molestation at the hands of his enemies; and his enemies, even if they could learn anything, would keep it secret from hatred and envy. Yet in spite of all this concealment the mystery became known from the heaven to the earth! Where is the eye which is so blind as to be unable to see this, to realize this, and to know this.

Brothers, I do not know what was this Manifestation, and how it came into existence. [**42**] O our Lord, O Ultimate Cause of Creation, O final Purpose of Creation,—what wert Thou, O impenetrable Mystery? How didst Thou bring Thyself into existence? O Thou, Light of Truth, how didst Thou reveal Thyself in such a way that every thought in the world became astounded! What substance dost Thou manifest that from Thy emanations the voice of the praising angels was created from the atoms of the limitless space! Blessed be Thou, O Eternal Beauty! Blessed be Thou, who hast concealed Thyself, and yet art so universally apparent! So much that many called Thee God! Verily, if Thou wouldst lift this veil from Thyself, even the eyes of the blind would be opened, and they would become wizards by this light. How then would humanity find Thee, how could they see, and what should they say!

Though poets are generally very blind, yet there are some corners under the Divine Throne to which the tongue of poets is the key. This is the meaning of the *ḥadīth* in which it is said that some topics are suitable [**43**] subjects of their fantasy.

Brother, this instructive treatise is written by me for the people who possess the faith. I have no other purpose except to show them the right path. I do not address it except to the people who follow Truth (*ahli Ḥaqq*). If my forefathers had not spoken addressing the believers in Truth (*ahli Ḥaqq*), I would not address them also. But as my forefathers (the blessing of God be upon them!) did so, so I also had to speak. I do not argue with any one about the truth of his religious persuasion,—let everyone believe in what he likes.

God the Almighty says: 'Verily God is not dependent on the world', i.e. He is not in need of anything from His creatures. And if they have no need of Him,—it is their own business.

Our Lord (i.e. 'Alī ibn Abī Ṭālib) says that the Prophet had delivered his message, and, being entrusted with the outer side of religion (*ẓāhir*), he carried on the war for religion (*jihād*). 'And I (i.e. Mawlā 'Alī) am concerned with the *bāṭin*, or the deeper meaning of religion.' He explained the meaning of *bāṭin* in different ways. [**44**] As is found in the well-known tradition,—'if Abū Dharr would know what is in the heart of Salmān, he would regard him as an unbeliever', or, as is said in another place,—he would kill him. It suffices to know that in every epoch or a (millennial) period of time there is, and always was a manifestation of the Deity, from the time of Adam, and even before Adam,

blind that cannot see Thee! Ruined be the capital in the trade of the man who, owing to his own selfishness, has not given in his heart a place and attention to his Friend.'

Imam Ja'far Ṣādiq once replied to a man who asked him whether it is true that at the Day of Resurrection God will become visible to all? 'Yes',—said he,—'He is visible even before that day. He is visible to His slaves from the day when He asked them: "am I not your Lord?" Do not you see Him?' The man who asked the question then replied: 'O my Lord, I see *thee*! Give me the permission to tell this (to others) on thy authority'. The Imam replied: 'do not tell this to anybody, because people are stupid and ignorant, [39] they shall disbelieve you, regarding this as impiety (*kufr*)'.

Seeing with one's heart is different from seeing with one's eyes. Know, brother, that this matter was always kept hidden from the unreliable people, and only a few trusted ones were admitted to learn it. And if one who is in possession of the Truth (*ahli ḥaqīqat*) were found somewhere, the people would abuse him, or ridicule him. This is because, as we said above, the ears of people have become deaf, and the tongue of persuasion has become silent.

Imam Zaynu'l-'ābidīn, explaining a verse of poetry, says: 'I always hide the precious jewel of my knowledge because the ignorant do not see or recognize the truth—they are incapable of realizing its value. In the past my grandfather Abū'l-Ḥasan (i.e. 'Alī ibn Abī Ṭālib) possessed this knowledge, but kept it hidden, and bequeathed this to Imam Ḥusayn, and before him to Imam Ḥasan, [40] to keep it secret. There are many precious and pure jewels of knowledge, but if I divulge them I may be charged with idolatry. Perhaps some fanatics may even attempt to murder me, thus committing a heinous crime. They may murder me under the impression that they are doing a good thing.'

The Commander of the Faithful ('Alī ibn Abī Ṭālib) said: 'I know many things which, if divulged, would appear to you so exciting that they would stir you like a lose rope, which is lowered into a deep well, stirs water in it, yet fails to reach its bottom'.

He added: 'I treated the people of this world as a bird that follows a flight of other birds: started when all [41] started, flew in a formation so that none obstructed the other'. But consider what he suffered in spite of all this from the people of his time! And yet in spite of his concealment of his knowledge, it spread as you may see as the light of Divine greatness and glory. This matter demands much consideration.

If you consider this matter dispassionately, and think over it properly, you will find a strange thing. The knowledge was concealed by himself (i.e. by 'Alī) and his descendants; his supporters, even if they could learn anything, would keep it secret

As we have seen, people are different, and it is with regard to the difference of their mentality that any one talks to them in accordance with their capacity of understanding. Thus it was said to some of them that no eye can see Him, or that He is beyond comprehension even of the wisest, just as He is invisible. It is simply because their capacity of understanding does not grasp the truth. But that manifestation of the Greatness and of the Perfection of God, i.e. the Commander of the Faithful, 'Alī, says: 'I would never worship God if I had not seen Him'. And if you realize the difference between the intellects and personalities [**36**] of different people, you may listen to some imbeciles who, having no means to understand this, talk pretentiously about *ma'rifat*, or the higher religious wisdom. It was said to them: O ye, mud, mixed with mud, and never rising above mud, and with face covered with mud, ye, whose nature is mud, who are born and living in mud, what can you understand in the world of purity? Yes, the body of dust, which in its every atom consists of dust, composed of dark and solid elements (*tīra wa ẓulmānī*), even conceiving a very great idea, can only imagine things that are connected with his body of dust, i.e. physical self. Everything that he imagines above this, also belongs to the created world, like himself. He cannot imagine or know anything beyond this. Only those people who have purified their reason, heart, and imagination, by a long struggle with their *nafs*, or lower self, may attain more vision for their inner eye, may make their ears capable of listening to what others do not hear, and may see, understand and hear (what ordinary people cannot). How can one [**37**] say things to everybody, and how can they all listen to, see, and understand everything? Only those can do this who could witness this by the 'eye of Truth'.

What may be a satisfactory attainment for an ordinary man, and what may be his pride, may be a poor achievement for others It is said that what may be acceptable from the good, may be regarded as a sin when done by the chosen ones. People of no spiritual vision are quite virtuous when they merely attest the existence of God, and the (life after) death. But this is entirely insufficient, and even sinful, when those who possess the higher religious knowledge (*ma'rifat*), are concerned. Just as when a baby does something, it may be very clever for its age, and quite natural to it. But it would be quite a different matter if an adult does the same thing,—his action surely will appear utterly ridiculous and stupid.

Imam Husayn in one of his prayers says: 'O, Creator, is there any one manifest by the side of Thee [**38**] who should make Thee manifest? How canst Thou be hidden so that Thou shouldst need some special proof of Thy existence? How canst Thou be so distant from man that now people should call me to Thee, and try to make me to attain Thy presence? Let every eye be

You see that in reality people speaking about God (*Ḥaqq*), attribute to Him any such (perfections) as they can imagine. For instance, regarding blindness as a defect, they say about God that He sees everything. They regard stupidity as a defect, and thus say that God is Wise. Thus whatever they find in themselves as a vice and defect, they attribute to God a perfection opposite to that. Imāmi Sajjād (i.e. Zaynu'l-'ābidīn) says in a *ḥadīth*, which he relates from the Prophet, that people became too inquisitive towards the end of Muḥammad's life, and then the chapter of the Coran (CXIV) 'Say: God is One' was revealed. All those things that you attribute to God from your imagination come out of your fantasy. Most probably even animals create [**33**] their own God free from their own defects, ascribing to Him (the opposite) perfections.

Imām Muḥammad Bāqir says that the tiny ant probably imagines his god as having two stings, because it regards the possession of only one sting as a defect.

If so, it is necessary (*wājib*) to follow those religious Leaders (*pīshwāyān*), who simply say: 'we are the properties of God'. Realize, brother, that it is they who see, they who listen. The ordinary mortals are unable to do anything except obey orders. It is said: 'who knows me, knows God',—note this properly, brother. We need here a clear example which should make it easy to understand this:—the light that emanates from the lamp obviously is not the lamp itself; but if there were no light, [**34**] would you know what a lamp is, and where it stands? Thus it is (only) through the light that you can perceive the lamp, you know the lamp from the light.

I will give you another example, still more obvious: whenever you want to explain what is the sun, what can you do except simply show the sun? The sun is the only example of its kind. Thus if you want to see the sun, see itself:

'If you ask for a proof, do not disregard it'.

Thus they, the Saints of God, are the manifest form of God (*ṣūrati ẓāhiri Khudā*). Facts contain indications, but people read about them, and do not understand. They say: 'blessing be on Thee, O shining image of God, O Thou, the eye of God, O Thou, the listening ear of God! O Thou, the generous hand of God! O Thou, the blood of God (*sic*!), the son of the blood of God (*sic*!)'. Thus it is obvious that they are the properties of God [**35**] and that you are ordered to know them, as recognition of them exactly means the knowledge of God.

Then realize the meaning of the *ḥadīth* in which it is said that any one who dies without having known the Imam of his time, dies as an unbeliever, or idolater. Who does not know his Imam, does not know God.

6. (Imam)

Now, with the help of God, I will tell you what has come down to us about the higher religious wisdom, *ma'rifat*, from the great saints of the religion.

One has to follow them in the questions of *ma'rifat*: and this is what they said: 'Do not discuss vainly the question of the Substance of God'. Now, brothers, summon all your intelligence, concentrate all your attention,—and let [30] God help me to explain this; to you—to understand this: it is an important and very difficult matter.

No one can dispute that there is a great difference between different people with regard to their intellect, just as there is great difference between them with regard to their appearance. You can see that some are taller or shorter than others, some have darker or lighter complexions. Just in the same way they differ in the principal and secondary features of their character, as you may see. They are as different with regard to their inner features as they differ in the outer form,—the outside (*ẓāhir*) always depends on the inside (*bāṭin*). How it is possible to talk to a child in the same way as one would talk to a clever adult? The child will never have patience nor intelligence to listen to this, and to understand this: 'how can a jug comprise the sea?' And 'one builds his home to suit his taste'.

It is owing to this difference of the mentality of different individuals [31] that many *ḥadīths* which have come down to us, on this subject, are so extremely difficult. None can understand them properly except a prophet on his mission (*nabī-i mursal*), or a cherubim (*malaki muqarrab*), or a really faithful devotee (*mu'min*) whose heart has been tested by God for its faith If you try yourself in your hearts and your souls, then, as is said,—'come through our door, if thou art a seeker after eternal love'.

It is prohibited in religion to meditate on the subject of the attributes (*ṣifāt*) of God. If you imagine something so lofty that you cannot think of anything beyond it, this means that it is the limit of your own fantasy, not that you have really attained some final idea:

> 'All that is beyond thy imagination,
> Is merely the limit of thy fantasy, not God'.
> 'Wisdom can attain a knowledge of His Substance
> Only in the case if a piece of straw can sink to the bottom of the sea.'

Attribute, or property (*ṣifat*) means something in any one that can be noticed [32] and described as being attributed to the person. Thus you can recognize one by this sign, as explained. And if you are ordered not to meditate (about the nature of God), it is in order that you should not become confused, as, in any case, you are unable to know His properties.

look properly what you give, and what you receive in exchange: see that they take from you what is frail, and give in exchange what is lasting. You must be glad, therefore, to have such a transaction with God You know that it is useless to grasp the things that are transient, losing all in the eternal life. But if you spurn attachment to the things of this world, all of them come under your control, because your renouncement [27] is dictated by obedience to God, not by fear, or expectation of reward. This is said by those who are in love with the Beauty of the Truth. Understand this, and remember this.

The Lord of Martyrs (i e. Imām Ḥusayn) says: 'O, God, I have given up my life (*zamāna*) and my family out of love for Thee; I came to Thee, dooming my wives and children to remain widows and orphans. I wanted to see the vision of Thy Perfection. And even if Thou wilt crush me to pieces, my heart, full of affection, will never be ardent for anything except for Thee.'

Think properly and note, how steadfast was he in his resolution, and neglect of this world; to what extent was he determined. This is the meaning of the real overpowering of the world.

Now you have seen that one must be an obedient subject of his King, God, whose commands one has to obey. Now that we are speaking about *ma'rifat*, or higher religious wisdom, listen to this, about obedience.

Brother, obedience (*iṭā'at*) [**28**] is the same thing as devotion (*'ibādat*), and devotion is the basis of the religious knowledge (*ma'rifat*). In the created world devotion and religious wisdom constitute its (spiritual) basis. It is said in the Coran itself (LI, 56): 'And I have not created the *jinn* and mankind save that they may worship Me'. And it is also related that God said: 'I was a hidden treasure, and wanted to become manifest, so I created the mankind in order that they may acquire knowledge of Me'.

Great men of religion regarded worship and religious wisdom (*ma'rifat*), as one and the same thing. And now we come to our original question. I do not know how and what should I tell you so that you may understand it. Brother, know that the world is overcome with darkness, oppression by enemy, everything has to go through hard trials, people are in turmoil, all are being scattered in different directions, each man conceiving his own idea. Some people follow ignorant men who are merely thieves and swindlers on the [*29*] highways. Whatever was righteous and true, they adopted a hostile attitude towards it. Hearts gradually became black, ears deaf: the language of reason ceased to be understood,—it is impossible to address a crowd of the deaf, as they will not hear. But, brother, there *is* the voice of reason, and if you *can* hear it, come and hear, for otherwise you cannot understand the real meaning of religion:

'Words are as penetrating as sharp steel swords;
If thou hast no shield, better run back'.

person only, and, by the means of this obedience, to become the master of all things ?

5. (*Ma'rifat*, or Spiritual Knowledge)

It is said in the *ḥadīth* : 'O, Muḥammad, if not for thy sake, We would not have created this world'. This means that all was created and came into existence only for his sake. And in another place it is said : 'If there were no 'Alī, We would not have created thee (Muḥammad)'. Thus it is clear that the purpose of the creation of the world was to make known that manifestation of the Divine Beauty and Perfection who is in possession of all His attributes. Where is the eye to see, and to understand this, following the path of Reason ?

It is plainly stated in the Coran that if the Prophet would not have openly professed his ('Alī's) *walāyat*, i.e. Saintship, [24] his prophetic mission should remain incomplete : 'O, Prophet, bring to humanity the message that We entrusted to thee, and if thou dost not deliver it, thou wilt not fulfil thy mission'. Thus the creation of the world, the sending of the prophets, the revelation of the sacred books,—all these were intended in order that humanity could know him, 'about whom We have spoken, through every Prophet, and who became manifested at the time of Muḥammad'. This matter will also be discussed in its proper place.

Now it would be best to explain to you, brothers in religion, what is the 'higher knowledge', *ma'rifat*, in order that everything should be clear, if God please, so that you may understand the matter, in following which even the reason of the clever can become perplexed.

Do realize, brothers, that (in every nation) nobody is equal to the sultan, indeed : his subjects [25] know for certain that for them there is no choice but to obey him. Surely, sultans in this world possess the wealth and power to reward and to punish. But as the world itself is frail and transient, so is their authority also transient. They can only reward one with wealth which is not eternal, or punish one with penalties that are not eternal, for all that is in their power is transient.

On the other hand, the kings of *ma'rifat*, i.e. those who possess the Divine knowledge, have their own subjects who have to follow their command These (have to follow the orders) to attain the benefits of eternal life : they have His promise of future life (*ākhirat*), which is an everlasting treasure, or eternal Divine mercy. Is there [26] then anyone who is sane, to prefer things transient to things eternal, or to accept some temporary advantage in exchange for eternal punishment ? It is said in the Coran (IX, 112) : 'Verily God hath bought of the faithful their souls and properties, giving them Paradise in exchange'

Brother, do not underestimate that priceless gift,—of life ;

the same as the habits of beasts?' You obey them, and worship them, giving up following reason, which calls you to follow the right way, and abandoning the manner of angels.

If you do this, then see what happens, and how much shame and disgrace you invoke upon yourselves. Think over this carefully. How many people condemn the Hindus [**20**] for their worshipping idols. They do not know what the Hindus worship. But to worship one's own bad habits is thousand times worse than to worship a piece of stone. These bad habits are the same as those of beasts, and it is these that you worship.

This is why I said that it brings complete ruin like complete bankruptcy in trade, just as it is said in the Coran (IV, 118): 'He loses with a manifest loss'.

Do realize, brother, that your way is one only, *viz.* the right way Those whom you see in this world, they have strayed from it. It is quite immaterial whether one strays a little, or much, just as it is quite immaterial for a man who is drowned whether there is very little water over his head, or as much [**21**] as in the deepest sea.

Strive not to deviate from the right path even a little, do not permit the devil to deceive you. If the lower self overpowers you, subjecting you to its caprices, then you will become miserable, a helpless toy in the hands of a wicked enemy, worshipping it, and slavishly complying with its unceasing demands. What reply then will you give to the voice of God? What will you answer to the words of God (XXXVI, 60): 'Men, did not I make a covenant with you that you will not serve the devil? He is verily your open enemy'.

Every one who easily obeys the caprices of his lower self, the Evil one, must be prepared to answer this question of God. Therefore, brother, do not become [**22**] infatuated with the things of the world that you possess. Suppress the impulses of your lower self, and do not tie up so much your thought with the matters of the worldly life. Realize that if you do not permit the external world to trample you under its feet, you will command it. It is said in the Coran that all that is found in the heaven and the earth, is under your command. This means that those who can understand properly, can see that this is true.

Reflect, brother, and understand what great wealth is given to you, for which you must be thankful. And if you cannot make yourself obedient, and want to cease further efforts, I will tell you that man must have in this world a leader (*pīshwā*). But about this more will be said in its proper place. If I say: keep away from the matters of this world,—this means that you must take hold of the assistance of the person, for whose existence [**23**] all the things of this world have been created. With his help they may be subdued to you. Reflect, what is better,—to covet these things which, after all, will master you, or to be obedient to one

all the difference between these two, between the friend and the enemy, and then do not step off the road.

It is said in the Coran: 'We have shown thee the way of good and the way of evil'. And in another place there is another reference to the same matter: 'We have pointed to the man the way on which he may be restful'. Thus either accept with profound gratitude this great blessing [17] and follow the right way, or, if you fail to realize its value, you have to be with the unbelievers (*kāfir*), who close their eyes to the necessity for the grateful appreciation of the blessing of God, and thus go the wrong way.

Verily, what blessing is greater and more desirable than to feel one self on the right path, the 'straight road' (*sirāṭu'l-mustaqīm*), and thus being safely guided, saved from errors, clearly seeing the right (*ḥaqq*) from the wrong (*bāṭil*), and abstaining from it? If you realize the great value of this, and if you apply this your knowledge whenever you are in a difficult position, you will never act wrongly, always knowing what to do.

It is for you to decide, which way you will follow, reason (*'aql*), or the lower self (*nafs*); it is for you to choose. Only realize that what deviates you from the right way, and keeps you from obedience to God, is the *nafs*. [**18**] And you cannot imagine what misfortunes may come from following the temptations of the *nafs*.

If you stray into the path of evil, if you do not observe the prescriptions of religion, if you be ungrateful for the great blessing of life, or existence, which is given to you, and even go so far as to hold religion in contempt, committing the sin of obstinate ingratitude, *kufrān*, or suppose that the way suggested by the desires of your lower self is the right way of acting,—then, after all this, you may stray so far as to become one of those who are outside the true religion. The more you follow the impulses of your lower self, *nafs*, the more you will stray from the only true way, so far, indeed, that gradually you may come to the state when you act contrary to your own avowed intentions. The poet says well:

'It is the mirror which is turned to the West,
—Thy face is turned towards the East.
So I am, alas, going away from Thee.'

Thus, if you have the power to see, or think properly about yourself, you may notice that you are not followers of the religion, because [**19**] worship really means obedience to its dictates. And if you obey the impulses of your lower self, this means that you worship it: but if you worship it, it means that you do not worship God. This is why I said that your lower self is an enemy, pretending to be your friend, but in reality misleading you. The Coran speaks clearly about this: 'Hast thou seen those who have taken as their deity their own instincts and impulses, which are

[14] How much does such a condition differ from that of those who have in their lives built a sound hereafter (*ākhirat*), by obeying all the commands that have been laid upon them. They reap the harvest of their pure and meritorious lives, and receive priceless jewels for their former efforts. They can see that these are much better than those which they sacrificed. They have made a profit, gained much, gathered the results of their labours, and know where they are.

4 ('*Aql*—Reason, or Consciousness, and *Nafs*,—lower Self, or Selfishness)[1]

Know also, brother, that there is a great difference between reason ('*aql*) on the one side, and instinct, or the subconscious mind, *nafs*, on the other. If you know this difference, and realize it at the right time, you will never meet with any difficulty in any matter, because you will know how to act, always remaining on the 'direct path', the *sirāṭu'l-mustaqīm*. Reason, [15] '*aql*, is the faculty which always shows you the right way, not permitting you to stray from it. Reason is what you have to worship God with, gaining the blessing of eternal life, of entrance into Paradise, and a permanent abode in it.

Nafs, or the subconscious and emotional self, is the opposite of Reason. If you consider it properly, and reflect a little, you will find that it is the real enemy of your entire self, not only of Reason,—a powerful adversary. Though ordinarily one must obey the dictates of Reason, one's *nafs* distracts him, obstructing the way and keeping one in conflict with the dictates of one's Reason, preventing one from becoming nearer to God. Even if sometimes the *Nafs* shows one the way of devotion, this may be against the will of God. It is an inimical principle, which does not permit one to attain the desired goal. It invents all possible obstacles [16] in the path. It comes up in the dress of a friend,—a real wolf in a lamb's skin. Insinuating itself, it persuades you to commit mischief. Of what use are then all your woes and wails?

God has left amongst you a Guide, or 'Proof', *ḥujjat*, who shows the right way which you have to follow. If you do not follow it, this is your own fault. Understand then once and for

---

[1] The term '*aql* in the context like this, i.e. in the works dealing with religion and ethics, covers much of the ground comprised in the Western idea of 'consciousness' (in ethical sense), though it does not coincide with it completely. Similarly *nafs*, which in purely psychological context means 'subconscious self' (in a broad sense), here may mean 'selfishness', 'egotism', in fact, something that should be the opposite of consciousness, and for which there is apparently no special term in European languages. It implies unceremonious self-assertion, disregard to everything that is non-ego, and, at the same time, catering for the lower, sensuous sides to one's nature.

shameful acts which you have committed during forty years or more of your life,—what will be your feelings then ?

3. (How to live ?)

But what should you do to avoid this ? That I will explain to you further on, if God please.

Taking up this question, we may mention that it is said in the Coran [**11**] (XXIII, 102), that on the Day of Judgment some of the sinful will say to God : 'O, Creator ! let us go again into the world,—this time we will be devout and obedient'. But God will reply to them that they are deceivers,—for as soon as they return to life, they will do the same things again. Tell yourselves therefore that this very day is the day which God has granted as a respite to you, sending you back to the earth to rectify your misdeeds, complying with your prayer to return you to this world. Regard every moment as a precious jewel of great price, and do all that you would do if you lay at the point of death, —do not postpone it.

Brother, think not that I tell you these things merely to harass you : think not that you are unable to do anything as you have to attend the matters of the affairs of this world, of the daily bread and domestic affairs. [**12**] No, you *can* do this. You can remain faithful to the command of God, to be His servant while keeping the affairs of this world in a flourishing condition, even in a better order than usual.

The great religious authorities have divided the day and the night into three equal parts, each eight hours long. And if you do the proper things which are prescribed for each part of the day and night, you will succeed in your spiritual progress as well as in your worldly affairs. One part is assigned for sleep, food, and domestic affairs. One is to be spent in following the occupation in earning one's subsistence. And one part is to be devoted to the worship of God, whose object is the attainment of the salvation and eternal life.

It is said in a *ḥadīth* : 'Ye, mankind, are [**13**] created for perpetuating creation, not for its annihilation and destruction'. For this reason you must sever the ties which bind you to the affairs of this world, and hasten to attain that world, to do some work which may become the 'capital' of your future salvation, when you will collect the profit accruing on it, in the future life. This world is the earth, and the future life is the crop. Whatever you have sown in this, that you will reap in the next (life). Therefore, if you have failed in your resolve, permitting yourself to swerve from obedience to God, you have wasted your opportunity, and from this field you will not reap any crop. Your position will then be like to that of a bankrupt, who deplores his folly when it is too late to do anything.

account of his passions. Thus he may realize, after reflecting a little, and seeing the world around, how precious, [7] like the rarest pearls and jewels, is every moment of his existence,—nay, rather priceless. Once lost, it is irretrievable, indeed, and never returns. You can never imagine anything as precious as life, each moment of it. Who can regain even a moment of life that has passed? This is why I say that it is priceless, for what can replace it? It is a kind of capital (*naqd*), by the investment of which one can acquire the treasures of the mercy of God for oneself. You can build your own salvation (*ākhirat*) upon a single moment. In a single moment, of which one makes a proper use, one can place oneself near to God, and one can attain the possibility of contemplation of God, just as he sees (the ordinary things) in this world.

If you realize the value (of life), and keep yourself ready, [**8**] you can make a bargain with such a single moment, gaining imperishable profit It will never be lost for you, never diminishing. So do not waste time, do not live in a state of perpetual indebtedness. If you waste your time, or throw your energy in paths which do not lead to anything good, wasting opportunities in a foolish manner,—you will lose everything. Have you ever heard of a clever merchant who spent his time in trade which did not bring him any profit, and even involved the loss of his capital, or actually lost it? Think, therefore, for yourselves, friends, and say to yourselves: I want [9] my capital (to be used) in the trade by which I can obtain the profit of eternal life. What are these few days of life which pass, and from which nothing substantial can be derived? Really, all that part of my life which has passed so far, is nothing but a loss from my original capital: this day, this very moment must I value as the most precious advantage, because it is still another day, holding off my end, which is postponed. If this day, or moment, were not given to you as a respite, would not you too be amongst the dead, and then would not you covet this very day, this very moment as many people would do who now are dead while only yesterday they were living. Have you any doubt that if you would have died yesterday, you would regret very much about the life which you had lost? Appreciate, therefore, while you still have it, the priceless gift which [**10**] to-day God has given you. Do devote it to the worship of God, because this short period of your life may reduce to nothing all that was before. Seize the opportunity to perform some righteous deed that will be your justification, so that in the next life you may not be in the same position as those who feel ashamed of themselves.

Do you not in this world see that many who commit a shameful act, which becomes known to others, how much they are tortured by feelings of shame and disgust? How then will you feel when every one, even the prophets and the angels, will know *all* the

of the expression *ṣirāṭu'l-mustaqīm*, i.e. the bridge narrow as the edge of a sword which leads to Paradise. To bring these instincts under control is to walk along the right path.

If God pleases, [4] we will explain this in the present treatise.

Brethren in religion! There are very many verses in the Coran, and very many *ḥadīths* that deal with this question, of purifying the instincts and of correcting them. Amongst them is one in which God says: 'He acquireth the peace of mind who refineth his own nature'. And verily this is so, for there is no matter of greater importance than to purify one's own self. Only by this may one hope to progress along the path of rectitude, because there is no greater obstacle against success in this direction than one's own lower instincts, which obstruct one's fulfilment of the dictates of religious philosophy and the commandments of the Divine religion. It is only when you bring this self under control, carefully watching its movements, [5] lest it overpowers you unaware, and tempts you to take a false step, that you are able to advance slowly in the life of virtue.

Ḥaḍrati Mawlā explains what should be the devotion, obedience, and the loyalty to the guiding principles amongst his followers, how they should walk in the right path and bring their lower selves under control. He says: 'O, Creator, this is my disobedient self which I must force to kneel (before Thee) just as I force to kneel an (obstinate) camel, tying its knees by the rope of Thy will, so that it may not do anything that does not coincide with Thy desire'.

Remember, therefore, friends, that one must keep one's self under the keenest surveillance, so as not to let it have one single moment of opportunity to escape from control, and force its will upon one. If this is not done, it may take one out of the way, overpower one's will, raising its head from the Hell, and thus prevent one from attaining the position of communion (*maqāmi qurb*) with God. It will not permit one to attain all the good which the righteous can attain For this reason one has to make effort in order to find the proper way. [6]

It is said in the Coran (IX, 19): 'Those who fight in the way of God, We guide them on Our way'. It is this way which is the *ṣirāṭu'l-mustaqīm*. One has to keep away and restrain his nature from the worldly things that it may covet, thus building up for oneself a kind of spiritual treasure (*dhakhīra*), never deviating from the main path into which religion directs him.

2. (Life is the most precious thing that man possesses)

Bear in mind, brother, that every one, even those of little intelligence, should, in accordance with the behest of the Coran and the *ḥadīths*, if he cares even a little about the future life, on rising from sleep each morning, reflect upon his actions, taking

TRUE MEANING OF RELIGION

(*Risāla dar Ḥaqīqati Dīn*)

TRANSLATION

In the name of God, the Merciful, the Compassionate!

Says the humble slave of Ḥadrati Shahinshāhī Āghā 'Alī Shāh,—may my spirit be sacrificed for him!—Shihābu'd-dīn al-Ḥusaynī: some brethren in religion, whose desire I regard myself obliged to fulfil, have asked me to write, in the form of a concise book, the principles which should guide them in their lives, showing them the right way of moving amongst their brethren in this world, that they may know, and,—if God pleases,—comply with all counsels, thus obtaining peace of mind. [2] With the help of God I was enabled to comply with their request.

1. (STRUGGLE WITH ONE'S OWN PASSIONS)

The great Lord of Lords (Mawlā 'Alī),—upon whom be the blessings of God, the King the All-High!—said that once the Prophet (blessings of God be upon him) sent a party of his companions on a military expedition. On their return, when they came before his presence, he gave them greeting as men who had participated in a *jihādi aṣghar*, or the smaller war in the cause of religion, and said that they still had to take up the *jihādi akbar*, the greater war. Whereupon they inquired from the Apostle of God: 'what is the *jihādi akbar*?' And he replied that the most glorious war is that which a man wages against his own vile instincts. This is, indeed, the truth,—the blessings of God be upon him who said it!

Brethren in religion, ye who aspire to attain love and affection [3] for the Lord, listen to me a while, hearken to the real meaning of the words of the Prophet, and then reflect a little upon your own existence. Perhaps some one amongst you may therein find some truth (*falāḥ*) which shall bless his life.

The real meaning of the great *jihād* is a war against one's own vile instincts to bring them under control, so that those low passions which constantly endeavour to deviate one's feet from the path of rectitude, in opposition to the behest of reason, may cease to mislead one into acting against the prescriptions of the true religion. It is one's duty to bring the impulses of one's instincts under the control of one's reason, training nature always to obey and to comply with the dictates of reason. This constitutes the substance of what is called 'salvation'; in this lies the true meaning

Ismailism, and generally from the enemies of religion and moral. It does not mean that the advice which he gives prohibits the study of mathematics, chemistry, medicine, and the other sciences which promote the welfare of human society.

Such seeming inconsistencies can obviously be ascribed to the circumstance that the treatise was never properly finished and revised. Most probably they would have disappeared had the author lived to complete his work, and give it its final form.[1]

The autograph copy, preserved in the library of Ḥājī Mūsā Khān, one of the attendants of the late Shihābu'd-dīn Shāh, is an oblong note-book, of the type which the Persians call *bayāḍ*, comprising about 200 pages of yellowish machine made paper, of which only 75 are occupied with the treatise, the remainder being blank sheets. It is $8\frac{3}{4}$ by $4\frac{1}{4}$ inches outside, the place occupied with the text measuring $6\frac{1}{2}$ by $2\frac{3}{4}$ inches.[2]

In the text and in the translation which are here offered the original pagination has been preserved,[3] and an index of the names of persons and of the principal technical terms is annexed, in which the reference is to the *original* pagination. As it is quite probable that the treatise will find many readers among the Ismailis of Persia, Afghanistan, and Central Asia, unacquainted with the English language, a short preface in Persian is added. The first page of the autograph copy is here reproduced in a facsimile.

In conclusion I have to express my profound gratitude to all my Ismaili friends who made this and other publications possible, and also to the present owner of the original Manuscript who was so kind and broadminded as to lend it to me for study and publication.

W. I.

Bombay, April, 1933.

---

[1] The author voluntarily imposed upon himself several restrictions which made his work rather difficult: he had to avoid all subjects which could be considered by his followers as secret, but which, in fact, constitute the substance of the discussion. He had to speak about the matters which are essentially controversial in such a way as to avoid hurting the feelings of any outsider. He had to deal with the matters which are very difficult by their nature, presenting them in a plain popular form, which should appeal to anyone. And, above all, he preserved its form of a sermon, which, perhaps, would be extremely impressive when properly delivered, but loses much in writing. Under circumstances such as these it is impossible to see how far the author intended to go in every particular case, and what he really wanted to emphasize. Therefore in the present translation no comments are given, though the student of Ismailism undoubtedly will find many subjects of great interest and importance, regretting that they are not treated in a more explicite way.

[2] In the present edition the original was reproduced as it was, with its absence of punctuation, and, as far as possible, its original orthography. Only obvious 'slips' are here corrected, and the difference between *k* and *g* introduced.

[3] In the Persian text the numbers of the original pages are placed in the margin, and in the translation—in heavy type at the beginning of every original page.

There are no subdivisions into *bābs* or *fasls* in the original; but in order to facilitate the handling of the contents we have introduced in the translation auxiliary headings indicating the subject of each of the more or less self-contained portions.

The style of the treatise is remarkably plain and unpretentious. It has the form of a long sermon rather than of a religious pamphlet. So much was simplicity of style valued by the author that he omitted the Arabic text of the numerous Coranic and *ḥadīth* quotations, giving them in a Persian translation only.

But though completely dispensing with the bombast and stiltedness which were so much cultivated by the Persian writers of his time, the author did not give up the Sufic form, or tone, of his speculations. It is well-known that for many centuries Ismailism in Persia had perforce to disguise its literature in the garb of Sufic speculations, with which, indeed, its philosophy had much in common. This tradition lasted for a long time, and Persian Ismailis were probably quite accustomed to decipher its conventional expressions, which could not mislead anyone. Conditions have since changed very much. Though only a very short period of less than fifty years separates us from that of the author, a complete change has taken place, and the modern generation is as unfamiliar with Sufic symbolism as outsiders. As an instance, when the author calls upon his followers to renounce the world and to sever their connection with worldly pursuits, he by no means recommends that all Ismailis should abandon their homes, and wander forth as religious mendicants. What he means by his call to abandon the world is that his followers must control their dependence upon material comforts which may easily become far in excess of what is proper. He regards the proper discharge of one's duties and the honest earning of one's subsistence by hard and meritorious work as highly commendable ways of worshipping God. It is a warning not to place pleasure and comfort above religious and spiritual considerations.

Or, in another place (p. 68 of the original copy), the author advises his followers 'to abstain from acquiring the knowledge which is incompatible with true piety,' or 'the science of the enemies'. What that 'knowledge' is—the author, unfortunately, does not specify, and as he constantly advises his followers to take up religious studies, the impression may easily be created that he advocates abandoning the study of everything except the Coran and the *ḥadīths*. But this is again only a conventional form of expressing the idea that one should not devote his thought to acquiring the information which is directed against the foundations of piety and righteousness, and emanates from the enemies of

---

quite smooth. There are also occasional orthographical oversights, as, for instance, occasional *kī* for *ki*, or *khwāstan* for *khāstan*, etc., though, on the whole, they are very rare.

PREFACE

The present short treatise on the spirit of the fundamental principles of Ismailism forms a useful introduction to the study of the Ismaili doctrine in general, and especially as it developed in the Nizari school of the sect. It was intended by its author to reach everybody, the learned as well as the people of no great education, and therefore all technicalities or abstract and difficult theories have been carefully avoided. The author shows on many occasions a deep insight into the nature of the religious life of the human soul, and here and there lays open the most hidden psychological springs of the movement, in fact more than many works extant do.

The author, the late Shihābu'd-dīn Shāh, the son of the 47th Imam of the Nizaris, Shāh 'Alī Shāh, was expected by many to succeed his father in his high office. He is still remembered by the old men in Bombay and Poona as a young man of outstanding ability and exceptional learning. Not only was he greatly loved by the followers of his community, but he also commanded the high esteem of a wide circle of Muhammadan society, enjoying great respect even of his religious opponents. His premature death in the end of Rajab 1302/beg. of May 1885, while he was still under forty, did not permit the great expectations which were cherished by his followers to materialize.

His present treatise was left unfinished. According to the author's own statement in the end of it, it had to be divided into two parts. Only the first, dealing with the explanation of the true conception of the Ismaili principles, is found in the present autograph copy, which, most probably, is a fair copy from the original drafts. There is no information as to whether the second part, which was to explain the rules of the pious and righteous life, was written. The first part forms a complete treatise by itself, though there are found here and there details which apparently were to receive a fuller treatment in the second part.[1]

---

[1] The style of the work generally bears many traces of hurry, and contains many oversights. It is found on many occasions that a sentence begins in Plural and ends in Singular, and *vice versa*; some sentences are not

ISLAMIC RESEARCH ASSOCIATION
No. 3

TRUE MEANING OF RELIGION

(Risala dar Haqiqati Din),

BY

SHIHABU'D-DIN SHAH
AL-HUSAYNI

PERSIAN TEXT AND AN ENGLISH TRANSLATION,

BY

W. IVANOW

BOMBAY
1933